هو

۱۲۱

تحفة اهل العرفان

شرف الدّین ابراهیم

بن صدرالدّین روزبهان ثانی بن فخرالدین احمد بن شیخ روزبهان اول

فهرست

بِسمِ اللّهِ الرَّحمن الرَّحیم

الحمدلله الذی روح قلوب اولیائه بنسیم انسه و حارث ارواح المحبین فی بحار عظمة قدسه، تلاشت الکاینات فی عز قدسه و بقائه، و عاشت الارواح فی‌شوق کشفه و لقائه. قلوب المشتاقین بین جلاله و جماله فانیة باقیة.
فجعل من فطرته لها جنة باقیه و جنة واقیه. اهل و داده یتیهون فی کل واد و فتحت فی فوادهم الف واد. جعل انفاسهم للسماء عماد اوللارض اوتادا.
الدنیا کالصدف و هم کالدر المکنون بهم یمطرون و بهم یرزقون و بهم ینظرون. ثم السلام علی نبی الرحمة و امام الائمة، المجلی نعت علائه علی هام اوهام کل غالب سالب المعلی بالرسالة کعب لوایه من بنی کعب بن لوی بن غالب محمد المصطفی، صلی الله علیه و اله الطیبین الطاهرین، الذین هم حملة الدین و هداة للمسلمین وسلم تسلیما کثیرا دایما.
امابعد- بر ارباب عقل و اصحاب نقل پوشیده نماندکه: صانع قدیم و پادشاه حکیم منور ارواح و مصور اشباح، قادری که عرش عظیم از تاب آفتاب قدرتش ذره‌ایست، وجود کل از بحر جود او قطره‌ایست، بر عالم خلق وامر قدرت او مستولیست، و بر وجود و عدم فرمان حضرت او مستعلیست، سرچشمهٔ حقایق از اوصاف جلالش تیره، دیدهٔ ارباب دقایق از ادراک جمالش خیره. سرگشتگان بادیهٔ حیرت فکرت را به عرفات معرفت او رساند. برگشتگان ظلمت ضلالت را باز نور هدایت او نشاند. تعالی جده وتوالارفده. چون از سر لطف وجود انسان را از مکمن عدم در حیز وجود آورد و از بن پردهٔ غیب ایشان را باز مشهد شهود آورد، به انواع کرم و اصناف نعم، وجودشان متحلی گردانید، ودایع بدایع انوار لطف ازلی و جواهر زواهر اسرار لم یزلی درخزینهٔ سینهٔ بی کینهٔ ایشان تعبیه فرمود، معزز به خطاب ربانی و مکرم به کتاب سبحانی گشتند. لاجرم ثمرهٔ شجرهٔ مکنونات و صفاوهٔ نقاوهٔ مبدعات آمدند. مظهر انواع الهی و مظهر اسرار نامتناهی شدند. منافع اشیاء از علویات و سفلیات بدیشان راجع: و سخرلکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا. و اگر چه از قوافل کاینات وعساکر موجودات آخر همه در میادین وجود،نزول شهود خوردند، اما در حقیقت از اول رایت سعادتشان در عالم عنایت به سر ولایت بر افراختند، وکار ایشان بی‌ایشان ساختندکه: انی جاعل فی الارض خلیفة. گوش زمین و زمان طنان از خطاب: انی خالق بشرا من طین، دیدهٔ فلک و ملک حیران از سر قدرت، جل جلاله و عظم شانه: فتبارک الله احسن الخالقین. سبحان من جمع بین اقرب الاقربین و ابعدالابعدین:

چـــو شـــور مهـــر او از مـــا بـــر آمـــد ‌‌ ‌ فغـــان از عـــالم بـــالا بـــر آمـــد
جهـــانی بـــود بـــی آشـــوب و غوغـــا ‌ ‌ چـــو انســـان آمـــد ایـــن غوغـــا بـــر آمـــد
خلایـــق منتظـــر بودنـــد ناگـــاه ‌ ‌ کـــه ایـــن دولـــت بـــه نـــام مـــا برآمـــد

اگر چه قبیلهٔ آدم که چشم و چراغ اهل عالم‌اند، بدین خلع وکرامت معزز و مشرف‌اند، اما حکمت حکیم و تقدیر واردات قدیم اقتضا چنان فرمود که طایفه‌ای را در روشنائی وآشنایی بداشت و جمعی را در ظلمت ضلالت و بیگانگی جهالت: خلق الخلق فی ظلمة، بازگذاشت:

قبـــل مـــن قبـــل لالعلـــة ‌ ‌ ورد مـــن رد لالزلـــة
سعدالســـعید ولـــیس ذاک لعلـــة ‌ ‌ وکـــذی الشـــقی بغـــیر جـــرم اجرمـــا
بـــل کـــان ذلـــک عـــن مشـــیة قـــادر ‌ ‌ اجـــری الامـــورکمـــا اراد و ابرمـــا

بلی، قومی که سابقهٔ ازلی نام ایشان در جریدهٔ سعدا ثبت فرموده، ایشان را در ضلالت و ظلمت شهوات رها

نکرد، بسببی از اسباب وبه واسطه‌ای از وسایط خواست تا ایشان را از غفلت به حضور و از ظلمت به نور آورد. اعظم اسباب و اشرف وسایط وجود با جود انبیاء بزرگوار و رسل نامدار آمد، علیهم السلام.
تا در هر وقتی و زمانی و قرنی و اوانی از اطوار و ادوار روزگارگذشته، در هر طرفی از اطراف جهان، و در هر کنفی از اکناف عالم، چون جمعی از سر خامی و ناتمامی سر طغیان به گریبان کفران بر می‌آوردند، هم از میان ایشان یکی را به عنایت ربانی وکلایت سبحانی مخصوص می‌گردانید و بدیشان مبعوث می‌فرمود وکذلک: بعثنا فی کل قریة نذیرا، جایی دیگر: و ما ارسلنا من رسول الابلسان قومه. سبحان من اختار من البریة اخیارا و جعلهم سفراء و آتاهم اسفارا، فبسطوا فی البسیطة دینه الحق وهدوا (محجة) الی المحجة الخلق، فاستقام بهدیهم الدین و الدنیا و علت بدعویهم الکلمة العلیا و انقطع بهم شراک الشرک و انتظم بهم الاسلام، علیهم السلام.
چون اطوار و ادوار ایشان منقضی گشت و عمرعزیزشان بسر آمد، نوبت دولت نبوت و طور ظهور و دعوت سید رسل و هادی سبل محمد رسول الله. علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات، در رسید، آنچه مناقب و مأثر و مفاخر رسل بود وجود مبارکش را بدان متحلی گردانیدند: از صفوت آدم و خلت خلیل و مکالمت موسی و فهم سلیمان و طهارت زکریا و عصمت یحیی و یمن و برکت عیسی علیهم السلام:

هـــو زبـــدة الـــدنیا وصـــفوة اهلهـــا   هـــــو غـــــرة والعـــــالمون جبـــــین

چون مکارم اخلاق و محاسن افعال به وجود مبارکش به‌کمال رسیدکه: بعثت لا تمم مکارم الاخلاق و محاسن الافعال، چون کار دین بدو تمام شد، او را خاتم النبیین نام شد، بعد از او هیچ پیغمبر نخواهد بود. از سر رحمت: و ما ارسلنلک الا رحمة للعالمین امت خود را که بهترین امم اند ضایع نگذاشت که: وکنتم خیر امة. و به چند تشریف شریف ایشان را مشرف گردانید. و شریف تر عطیتی و عزیزترموهبتی آن بود که امت خود را به حق سپرد: الله خلیفتی علیکم. دیگر انعام عام واکرام تام حدیث: انی تارک فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی. و معلوم که مفسر و مبین حلال و حرام علماء اعلام‌اند. سوم اشارت و عبارت در شان قومی که به فتوای نبوی و لفظ شریف مصطفوی نظام عالم واستقامت امور بنی آدم به وجود ایشان منوط و مربوط است قال علیه السلام: «ان لله عباداهم اوتاد الارض و ابدال الانبیاء بهم یمطرون و بهم یرزقون و بهم ینصرون» صدق رسول الله.
سبحان من خصص الانبیاء بالمعجزات الظاهرة و الاولیاء بالکرامات الباهرة. انفاس مبارک اولیاست که حامی حومهٔ جهانست، و وجود شریف اصفیاست که مدار و قرار زمین و زمانست، و تا منقرض عالم عرصهٔ جهان از وجود ایشان خالی نخواهد بود، و اگر دیدهٔ هر دیده وری و چشم هر صاحب بصری ادراک ایشان نکندکه حق جل وعلا و تبارک و تعالی ایشان را در سایهٔ قباب الطاف خود می داردکه: اولیائی تحت قبایی لایعرفهم غیری. و درکتب سالفه منقولست و مسطورکه اولیا به عدد انبیا باشند. از میان ایشان چهار هزار مخصوص به عنایت ربانی، و از میان ایشان چهار صد مخصوص به کلایت سبحانی، و از میان ایشان چهل تن مخصوص به لطف ازلی، و از میان ایشان هفت مخصوص به انوار اسرار لم یزلی که ایشان را «هفت تنان» خوانند. و از آن هفت تن سه مخصوص اند، و از آن سه تن یکی هست که او را قطب خوانند، و به عبارتی دیگر او را غوث گویند. ما زالت برکتهم و برکة دعائهم عنا و عن سایر المسلمین. و این شعر در وصف ایشان را است:

ســـقی اللـــه اقوامـــا خلـــو بحبیـــبهم	و فـــازوا بـــر ضـــوان و عـــیش مخلـــد
رجـــال نســـوا دنیـــا هـــم و تـــزودوا	تقـــاه و تقـــوی اللـــه خـــیر التـــزود
رجـــال ســـروانحولعلی بهمـــو مهـــم	و اجســامهم فــی الارض یمســی و یغتــد
رجـــال فنـــواعنهم وابقـــوا واحضـــروا	مشـــاهد قـــدس الواحـــد المتوحـــد

وجد اعلی این ضعیف سید الاقطاب روزبهان روح الله روحه و والی من القرب فتوحه، درکتاب منطق الاسرار، که به شرح طواسین معروف است، و از مصنفات مبارک اوست، این معنی را بدین عبارت لطیف آورده است که: سلام باد بر مشایخ بزرگوار غواصان بحار بقا و سراندازان میادین فنا، قدس الله ارواحهم و اجلس علی بساط الانس اشباحهم، دیگر سلام باد بر دوازده هزار ولی پوشیده که در اطراف هندوستان و ترکمنستان و زنگستان و حبشستان گردند، و بر چهار هزار باد از خواص که در روم و خراسان و زمین ایران گردند، و بر چهار صد بادکه سکان شط بحارند، و بر سیصدبادکه بر سواحل مغرب و مصر زاویه دارند، و بر هفتاد بادکه در یمن و طایف و مکه ومجاز وبطایح ساکن اند و بر چهل گانه باد که در عراق و شام باشند، و برده گانه بادکه در مکه و مدینه و بیت المقدس باشند، دیگر بر هفت گانه بادکه در همهٔ جهان سیاح و طیاراند، و بر سه گانه بادکه یکی از فارس بود، و یکی از روم، و یکی از عرب، و بر غوث بادکه او را قطب خوانند، سلام الله علیه و علیهم اجمعین. باشارت مبارکش که فرمود: در امصار جهان و اقطار عالم این طایفه بودند و تا منقرض عالم خواهند بود. والله اعلم.

ذکر بعضی از مشاهیر مشایخ اطراف قدس الله ارواحهم یادکرده می شود تا طایفهٔ عوام و زمرهٔ خواص را فایده بود.

از مشایخ حجاز یکی ابو عبدالله عمروبن عثمان الملکی بود قدس الله روحه، و از اهل علم بود، و از ائمه مشایخ صاحب مقام وکلام بود، با جنید و شبلی و ابوالحسین نوری معاصر بود، و در سنهٔ احدی و ثمانین [وماتین] به جوار حق رسید در بغداد.

دیگر سراج الحرم و مقبول اهله محمد بن علی بن ابی بکر الکتانی بود رحمةالله علیه که مشایخ او را تلمیذ رسول الله خواندندی، ازکثرت مکاشفات و رؤیت رسول علیه الصلواة والسلام. و مشکلی که او را بودی در طریق الله از حضرت رسالت پرسیدی. صحبت جنید و ابوالحسین نوری یافته، و در سنهٔ اثنین و عشرین و ثلثمائة فرمان یافت به مکه.

و شیخ ابو یعقوب نهره جوری بود رحمةالله علیه از اقران جنید و عمر و عثمان مکی بود و ابو یعقوب سوسی. و در سنه ثلثین و ثلثمائة فرمان یافت به مکه

و شیخ ابوالقاسم مدنی رحمةالله علیه از مدینهٔ رسول بود علیه الصلواة و السلام. و از اقران سهل بن عبدالله بود و در طبقات مشایخ مذکور. و ازو منقولست که به زیارت سهل آمدی به تستر، و به وقت نماز، نماز باز مسجد رسول بردی، و در سنهٔ ثلث و ثمانین و مأتین وفات یافت.

و شیخ ابوالحسن علی بن محمد المزین بود، و صحبت جنید و شبلی و سهل بن عبدالله یافته. اصل او از بغداد بود و با شیخ ابوبکرالکتانی مجاورت حرم نمود، و در سنهٔ ثمان و عشرین و ثلثمائة فرمان یافت به مکه.

و شیخ ابوسعید احمدبن محمد اعرابی بود. و از جملهٔ مشایخ حرم بود. صحبت عمروعثمان مکی و جنید واقران او یافته، و در سنهٔ احدی و اربعین و ثلثمائة به جوار حق رسید در مکه، روح الله ارواحهم و والی من القرب فتوحهم.

ذکر مشایخ شام قدس الله ارواحهم

از مشاهیرمشایخ شام یکی ابوسلیمان دارانی بود، رحمةالله علیه. نامش عبدالرحمن بن عطیه و معروف و مشهور به ابوسلیمان. و دارانه قریه ایست از قرای شام، و از ائمه مشایخ بوده.و احمد حواری که ازکبار مشایخ بود، از جمله مریدان اوست. و درسنه خمس عشروماتین به جوار حق رسید.

و شیخ ابوعبداله رودباری بود، رحمةالله علیه، نامش احمدبن عطاء شیخ شام بود، در وقت خود. و در سنۀ تسع و ستین و ثلثمائة از دنیا مفارقت فرمود به موضعی که آن را صور گویند.
و ازکبار مشایخ شام ابوالحسن احمدبن ابی الحواری بود، رحمةالله علیه. از اقران جنید، و ابوبکر شبلی، و از مریدان ابوسلیمان دارانی بود رحمهم الله. و شیخ جنید قدس الله روحه درشان او فرمود:
«احمدبن ابی الحواری ریحان الشام» و در سنۀ ثلثین و ماتین به عالم بقا رفت.
و شیخ ابوعلی احمدبن عاصم الانطاکی رحمةالله علیه، از اقران سری سقطی و بشر و حارث محاسبی بود. و سلیمان دارانی او را جاسوس القلوب خواندی از بازی فراست او. و در سنه تسع و تسعین و ماتین وفات فرمود.
و شیخ ابواسحق ابراهیم بن داود رقی، و رقه دهی است از شام، و ازکبار مشایخ شام بود، و از اقران ابوعبدالله بن الجلا و جنید بود، رحمةالله علیهم اجمعین، و عمری تمام در طریق الله بسر برده، و در سنۀ ست و عشرین و ثلثمائة فرمان یافت.
و شیخ ابوعمر دمشقی یگانۀ زمان بود، و از بزرگان مشایخ شام بود، صاحب کرامات، و در سنۀ عشرین و ثلثمائة به جوار حق رسید.
و هم ازکبار مشایخ شام ابوشعیب المقنع پیشوای این طایفه بود، هفتاد حج پیاده کرده، و در سنۀ اثنین و ثمانین و ماتین به دار بقا رحلت فرمود، قدس الله ارواحهم.

ذکر مشایخ خراسان قدس الله ارواحهم

ازکبار مشایخ خراسان شیخ ابویزید بسطامی بود، رحمةالله علیه، که او را سلطان بایزید خوانند، نامش طیفوربن عیسی، کرامات او معرفت و مشهور، وکلمات او درکتب مشایخ مذکور و مسطور. معاصران او از جملۀ ایشان یکی احمدبن خضرویه بود، رحمةالله علیه، که با هزار مرید روی به خدمت او نهاد، وکلماتی که میان ایشان رفته بود در سیرت نامه سلطان بایزید، قدس الله روحه مذکور است، و وفات مبارکش در سنه احدی و ستین و ماتین بوده در بسطام.
و شیخ ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی، رحمةالله علیه، ازکبار مشایخ خراسان بوده. و ابوبکر شبلی و مرتعش و ابوعلی رودباری قدس الله سرهم یافته، و در مکه مجاور شده، و در آنجا وفات فرموده، در سنه سبع و ستین و ثلثمائة.
دیگر شیخ ابوحفص نیشابوری بود، رحمةالله علیه، صاحب وجد و صاحب حال، و در سنه اربع و ستین و ماتین به دار بقا رحلت فرمود.
و یکی از ایشان ابوبکربن محمد بود که به واسطی معروفست. اصل وی از خراسان بود، و صحبت جنید و ابوالحسین نوری یافته، و صاحب کرامات بود. در مرو اقامت کرد، و در آنجا وفات کرد، در سنۀ عشرین و ثلثمائة.
و از جمله مشایخ خراسان ابوعلی فضیل بن عیاض از ناحیت مرو بود، و نشو و نما در باورد یافت. در آخر عمر مجاور حرم کعبه گشت، در آنجا وفات یافت، در سنه سبع و ثمانین و مأتین.
و ازکبار مشایخ خراسان یکی ابراهیم ادهم بود، و از پادشاهان بلخ بود، ترک مملکت بداد، و طریق الله می‌سپرد، و قبله و قدوۀ ارباب تحقیق گشت، و با شقیق بلخی، رحمةالله علیه، در مسجد حرام بحث‌ها کردند در علوم تحقیق، بعد از آن به اسم غزا به روم رفت، و در سنۀ احدی و ستین و مأئة بجوار حق پیوست.
و از مشاهیر مشایخ خراسان ابوحامد احمدبن خضرویةالبلخی بود، رحمةالله علیه. صحبت ابوتراب نخشبی و ابوحفص نیشابوری رحمهم الله یافته، و ابوحفص در شأن او فرمود:

«مارایت احدا اکبر همة و لا اصدق حالا من احمدبن خضرویه» و در سنه اربع و ماتین فرمان یافت.
بعضی از مشاهیر خراسان امام زمان استاد ابوالقاسم قشیری رحمةالله علیه ذکر ایشان در رساله نفرموده، و در طبقات مذکور نگشته، مثل شیخ ابوسعیدبن ابی الخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی و اقران ایشان. همانا بنابر آنکه هر یکی را از ایشان سیرت نامه‌ای به ذکر ایشان ساخته‌اند. رزقناالله و ایاکم الاقتداء بهم و الاهتداء باحوالهم.

ذکر مشایخ عراق قدس الله روحهم

مقتداء مشایخ عراق ابوالحسن سری بن ابی المغلس السقطی بود، قدس الله روحه، تلمیذ معروف کرخی بود، و خال و استاد شیخ جنید بود، و صاحب مکاشفات و معاملات، و در سنه سبع و تسعین و مأتین به جوار حق پیوست.
و امام مشایخ و عین القلادة ابوالقاسم جنیدبن محمد بود، قدس الله روحه، و اصل او از نهاوند بود، و منشأ و مولد او در عراق. صحبت سری سقطی یافته، و نوری و از آن حارث محاسبی، و در سنهٔ سبع و تسعین و مأتین به جوار حق رسید در بغداد.
و سرور محبان ابوالحسین احمدبن محمد النوری جنید درشان او فرمود: مذمات النوری لم یخبر عن حقیقة الصدق احد. وفاتش در سنه خمس و تسعین و مأتین بود.
و ازکبار مشایخ عراق شیخ ابوالعباس بن عطا بود از اقران جنید، و در علم حقایق صاحب کلمات بود، و در سنهٔ تسع و ثلثمائة رحلت فرمود.
و از مشاهیر مشایخ ابواحمد رویم بن محمد بود، و شیخ کبیر ابوعبدالله محمدبن الخفیف، قدس الله روحه، او را عظیم الشأن خواندی، و صحبت شیخ جنید یافته بود، و در سنه ثلاث و ثلثمائة فرمان یافت.
و شیخ ابوبکر شبلی رحمةالله علیه که سرور مشتاقان و سالکان طریقت بود، مولد و منشأ او در بغداد بود، و در سنهٔ اربع و ثلثین و ثلثمائة از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود در بغداد.
و از جملهٔ شیوخ کبار در طرف عراق ابونصر بشر حافی بود، رحمةالله علیه. اگر چه اصل او از مرو بود، اما در بغداد ساکن بود، و در سنهٔ سبع و عشرین و مأتین وفات یافت در بغداد.
اگر چه مشایخ شام و حجاز و خراسان و عراق از صد یکی، و از بسیار اندکی نوشته می‌شود، اما عدد هفت را خاصیتی است، به هفت شیخ از مشاهیر مشایخ اختصارکرده شد، رحمةالله علیهم اجمعین.

ذکر مشایخ فارس قدس الله روحهم

معروف و مشهور است میان خلایق که فارس برج اولیاست، و مسافران عرب بدین امید متوجه این خطهٔ مبارک می‌گردند، تا زیارت اولیا کنند، چه آنها که گذشته‌اند و چه آنها که در قید حیات‌اند.
اما مشایخ و اولیا که در خطهٔ فارس بوده‌اند تعداد آن نتوان کرد. اما آنچه این ضعیف را درکتب مطالعه افتاده، از مشایخ و اولیاء شیراز و حوالی آن، دویست شیخ صاحب کرامات مسطور دید مثل: احمدبن یحیی ابوالعباس الشیرازی و ابویوسف یعقوب الشیرازی و محمدبن خلیل الشیرازی و ابومنصورالشیرازی و اقران و امثال ایشان.
اما از مشاهیر مشایخ شیراز یکی قطب الاولیاء شیخ کبیر ابوعبدالله محمد بن خفیف الشیرازی، قدس الله روحه العزیز، صحبت رویم و ابن عطا و جریری یافته، و مصنفات خوب دارد و قبله و قدوهٔ مشایخ عهد بوده، و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائة به دار بقا رحلت فرمود در شیراز.
و ازکبار مشایخ شیخ مرشد بود ابواسحق ابراهیم بن شهریار الکازرونی قدس الله روحه العزیز، صاحب کرامات و

صاحب معاملات بود، و چندین هزارگبر به واسطهٔ وجود شریفش در دایرهٔ اسلام آمدند، و در سنه ست و عشرین و اربع مائة فرمان یافت در کازرون.

و از اجلهٔ شیوخ فارس ابوعبدالله حسین بن احمد بود المعروف به البیطار. سفر عراق و حجازکرده، و مشایخ بزرگ آن طرف یافته، و در فنون علوم متبحر، معاصر شیخ کبیر ابوعبدالله محمدبن الخفیف بود، و در ثلث و ستین و ثلثمائة فرمان یافت در شیراز.

و از قدوهٔ مشایخ فارس ابومحمد جعفربن محمد الحذاء، قدس الله روحه، صحبت جنید و اقران او یافته، و ملاقات او با شیخ کبیر ابوعبدالله محمد الخفیف رحمهم الله بسیار بود، و میان ایشان کلمات در باب تحقیق بسیار رفت. چنانکه منقولست که روزی شیخ کبیر ابوعبدالله از شیخ جعفر سؤال فرمود وگفت: «هل عاینت اوشاهدت؟ فقال: ترانی لوعاینت لتزندقت، و لو شاهدت لتحیرت، ولکن حیرة فی تیه و تیه فی حیرة» و در شیراز به جوار حق پیوست در ستین و ثلثمائة:

و از معتبران مشایخ شیراز یکی ابوالقاسم صفار بود، قدس الله روحه، معاصر شیخ کبیر بود، و شیخ مراقبت حال او بسیار فرمودی، و با او عنایتی داشت. چنانکه منقولست از شیخ کبیر ابوعبدالله که شبی عیسی پیغمبر را، علیه السلام، به خواب دیدم، گفتم: یا روح الله حق جل و علا در قرآن می‌فرمایدکه: تو با خلق گفتی: و انبئکم بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم. عیسی گفت: صدق الله العظیم. گفتم: ابوالقاسم صفار دوش چه تناول کرد و ذخیره چه نهاد؟ گفت: خرما و پنیر تر خورد و بعضی ذخیره کرد. روز دیگر برخاستم، بر او رفتم، گفتم: برو و پنیر تر و خرما که ذخیره کرده‌ای بیاور تا تناول کنیم. گفت: ازکجا معلوم فرمودی؟ حال بازگفتم. و ابوالقاسم روزگاری مستغرق عبادت داشت و در سنهٔ اثنین و سبعین و ثلثمائة به جوار حق پیوست.

و از مشاهیر مشایخ فارس شیخ الشیوخ ابوالحسن بن سال به بود، رحمةالله علیه، از بیضاء. و این لقب شیخ الشیوخ از لفظ یکی ازکبار مشایخ یافته، و مشایخ بزرگ یافته بود، و صاحب کرامات بود،و در تل بیضاء مرقد مبارک اوست، و وفاتش در سنه ثلثمائة بود.

و از ائمه و مشاهیرمشایخ شیراز یکی جد اعلاء این ضعیف بود سیدالاقطاب روزبهان، قدس الله روحه العزیز، که مقتداء ارباب طریقت بود، و او را شطاح فارس خوانند، و ذکرکرامات و حالات او در اطراف و اکناف جهان معروف و مشهور، و او را به تصانیف است بسیار، از تفسیر و شرح احادیث و اصول و فقه و غیره.

اماکرامات و عجایب احوال مبارکش از تقریر به تحریر نرسیده، و سیرت نامهٔ معین به ذکر احوال عزیزش در قلم نیامده. بعد از نود و چهار سال از وفات مبارکش جمع اکابر شیراز از این ضعیف که مولف این کتابست وکمترین اولاد و اسباط اوست ابراهیم بن روزبهان، اصلح الله شانه و صانه عماشانه، استدعا کردند تا سیرت نامهٔ شیخ جمع کند، و طایفهٔ مریدان و زمرهٔ مخلصان حضرت شیخ عظیم مشتاق این معنی بودند.

اذ المـــــرءلم یبصـــــر خیــــام حبیبـــــه   تســــلی باصــــوات الحمــــام المغـــــرد
یفـــوح نســیم القـــرب مـــن تـــرب قـــبره   لکـــن مریـــد صـــادق القلـــب مســـعد
فـــــلا تحســــبوا شــــعری جمالالحالـــــه   ولکنـــــه زیـــــن لفرعـــــی و محتـــــد

و این ضعیف استعداد این معنی در خود نمی‌دیدکه شرح چنان سلطانی از بیچارهٔ گدائی چه آید: اَینَ دوی الزنبور من نغم الزبور. تا جمعی از ارباب قلوب که اعتقاد مولف این کتاب درشان ایشان چنان بود که حظی وافر و نصیبی کامل از طریق الله یافته‌اند، مستدعی این معنی شدند. بعد از آن استخارت و استمداد همت از روح مقدس شیخ روح الله روحه العزیز، شروع نمود، و تحفهٔ ارباب قلوب را این کتاب جمع کرد، و نام این کتاب: تحفة اهل العرفان فی ذکر سید الاقطاب روزبهان، قدس الله روحه العزیز، جعلناالله وایاکم من المقتدین بسیره و

آثاره و المقتبسین من اسراره و انواره.

فهرست الکتاب

این کتاب مشتمل است بر هفت باب و چند فصل

باب اول

در ذکر مولد و منشأ شیخ قدس الله روحه

مولد مبارک شیخ کبیر سلطان الاولیا روزبهان قدس الله روحه، در پسا بوده است که قصبه‌ای از قصبات شیراز است، و از قبیلهٔ دیالمه بود، واین دیالمه قبیله ای معروف و مشهور است و ولادت میمونش در سنه اثنین و عشرین و خمسمائة بوده، و عمر عزیزش هشتاد و چهار سال بود، و در محرم سنه ست و ستمائة به عالم بقا رحلت فرمود، و در سراچه قرب ربانی منزل ساخت.

و اگر چه علوشان او و مرتبت عرفان او به جذبه عنایت ربانی و توفیق رعایت سبحانی بود، اما در ابتداء حال ریاضت بسیار و مجاهدات بی‌شمار باختیارکشیده.

امامبدأ حالش از مصنفات مبارکش چنان معلوم شدکه شیخ فرموده: که اتفاق ولادت من در میان قومی بود که در غایت ضلالت و جهالت بودند، و شغل ایشان همه تباهی و مناهی بود. چون به سن تمیز رسیدم داعیهٔ طلب در وجودم پیدا شد با خود می‌گفتم که: خداوند و پروردگار من کجا است؟ و در آن طفلی، ازکودکان و همنشینان می‌پرسیدم در مکتب، که شما خداوند خود می‌شناسید؟ ایشان گفتند: می‌گویند از جارحه و جهات منزه است. از این سخن مرا وجدی حاصل می‌گشت.

چون به سن بلوغ رسیدم، حب طاعت و خلوت بر من غالب شد. مدتی مدید بدین طریق می‌گذرانیدم. قرآن را یادگرفتم، و به تحصیل علوم مشغول شدم.

چون به سن بیست و پنج رسیدم، وحشتی عظیم از خلق، مرا ظاهر شد. گاهگاهی نسایم قدس برجانم می‌وزید، نمی‌دانستم که چیست. گاهگاهی هاتفی از غیب آواز دادی. تا شبی در صحرائی بودم، آوازی شنیدم به غایت خوش، چنانکه از آن آواز شوری عظیم و وجدی بر من غالب شد. از پی این می‌رفتم تا به سر تلی رسیدم، شخصی را دیدم نیکو روی بر هیأت صوفیان، سخنی چند در باب توحید تقریر فرمود. ندانستم که بود. تا ناگاه از چشمم غایب شد، سکر بر من غالب شد. روز دیگر هر چه داشتم بر انداختم.

بدین طریق مدتی می‌بودم تا روزی به خدمت سیدالابدال خضر علیه السلام رسیدم. سیبی به من داد، بعضی از آن تناول فرموده، گفت: این بستان، بستدم و تناول کردم. بسی نور وکشف از آن یافتم.

و از معتبران منقولست که از انواع ریاضات که شیخ، قدس الله روحه کشیده یکی آن بود که هفت سال در کوه بَمُوی که صبوی شهر شیراز است به یک خرقه بسر برده، چنانکه غسل و وضو در زمستان و تابستان در آن کرده بود، و آن خرقه ازگردن بیرون نیاورده، وکس ندیدکه او تناولی فرمود. چنانکه مریدان انواع اطعمه به خدمتش می‌بردند، روز دیگر بر سرکوهها آن طعامها خورش وحوش و طیور بودی. و شیخ فرمودی گاهگاهی که: ای کوه بموی بس انوار تجلی بر تو یافته‌ام.

چنین منقولست که چون، از سکر به صحو آمد، در شیراز بناء رباط مبارک فرمود، در باب خداش بن منصور، رضی الله عنه در تاریخ ستة ستین و خمسائة، و ذکر آن فرمودکه بناء این رباط برای اولیا حق است.

و از جملهٔ کرامات شیخ قدس الله روحه العزیز در بناء رباط یکی آن بود که در پوشیدن بارگاه رباط که مرقد مبارک شیخ آنجاست چوبی بزرگ بر دیوار می‌نهادند، وکوتاه بود چنانکه به دیوار نمی‌رسید. در حضرت شیخ این حکایت عرضه داشتند. شیخ خود بر سر عمارت آمد و سجادهٔ مبارک خود را بر سر چوب اندخت، چون برداشتند تمام بود، و از سر دیوارگذشته بود، و خلق در آن متحیر بماندند، و در این قضیه منکران مرید شدند. واین حکایت معروف و مشهور است میان اهل شیراز، و از آن چوب قدری مانده است. و هرکه را مرضی یا تبی می‌گردد، قدری از آن چوب می‌سوزاند و آن زحمت زایل می‌شود. و عظیم مجرب است.

و از شیخ منقولست که فرمود که: سر تربت من از اولیاء حق تعالی خالی نباشد، و الحق چنین یافتیم.
فصل
شرح ریاضاتی که شیخ، قدس الله روحه العزیز، در ابتداء حال کشیده بیش از آنست که تعداد آن توان کرد یا در قلم توان آورد، از صیام و قیام و انواع ریاضات و اصناف اورادکه او را بوده است، و شبانروزی از معتبران چنان استماع افتادکه از نماز چاشت تا به شصت رکعت گزاردی، و احیاء شب ازو معروف و مشهور بود، وگریهٔ بسیار کردی، و آه بی‌شمار زدی، و چنان گریه کرده بود که از آثارگریه بر روی عزیزش نشانی بود. چنانکه وقتی که ذوقی پیدا شدی و رقتی کردی، اشک چشم مبارکش به میانهٔ آن نشانه فروآمدی. وگاهگاهی که غلبات شوق ظاهرگشتی، همچون فواره اشک از چشمش در افشان گشتی.
و نقل است از خادمی از خدام شیخ که شبی از شبها شیخ رحمةالله علیه درخلوت خانه‌ای که معبد او بود ساکن بود، و من بر در آستانه خفته بودم، شب همه شب احساس چکیدن آب می‌یافتم، با خود می‌گفتم: مگر باران می‌بارد، تا هنگام اوراد شیخ در رسید، به عزم وضو بیرون آمد، من در اندرون رفتم، سجاده و جای شیخ تر شده بود. چون معلوم شدکه باران نباریده بود، دانستم که آن همه اثر اشک چشم شیخ بود.
و بیشتر مشایخ، طریقت ایشان آن بود، که ابتداشان مجاهده بود، و انتهاشان الطاف مشاهده و لهذا قیل: المشاهدات مواریث المجاهدات. در ابتداء حال خرقه پوشیده‌اند، و سالها ریاضت کشیده‌اند. چون به مقام کمال و تمکین رسیده‌اند، بعد از آن در الوان اطعمه و اکسیه و اشربه شروع فرموده‌اند، و هیچ سد راه ایشان نشده، حال شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، همین سبیل بود. و از جملهٔ لطفها که حق جل و علا در شأن شیخ فرموده یکی آن بود که چهره‌ای به غایت خوب داشت، چنانکه هرکه درو نگرستی روحی و راحتی به دلش رسیدی، و اثر ولایت در جبین مبینش بدیدندی،و از عکس پرتو اندرون مبارکش بودکه ظاهر می‌شد. چنانکه در دیوان معارف فرموده:

آنچـــــه ندیدســـــت دو چشـــــم زمـــــان	و آنچـــــه نبشـــــنید دوگـــــوش زمـــــین
درگـــــل مـــــا رنـــــگ نمـــــوده اســـــت آن	خیـــــز و بیـــــا درگـــــل مـــــا آن ببـــــین

و چنین منقولست که روزی مریدی از مریدان شیخ در خدمتش حاضر بود و نظارهٔ جمال وکمال شیخ قدس الله روحه می‌کرد، و لطافت وجودش می‌دید. با خود اندیشه کرد که غذای شیخ بایدکه بسیار بود، تا این حسن و لطافتش باشد، شیخ این معنی به نور فراست بدانست، در حال دوات و قلم خواست و رقعه‌ای نوشت به خواجه منتجب الدین وزیرکه از جملهٔ مریدان حضرت شیخ بود که: این درویش که آرندهٔ رقعه است بایدکه سه شبانروز از بر خود دور نگردانی و با این درویش مصاحبت نمائی. رقعه به درویش داد، و فرمود که این رقعه پیش منتجب الدین بر. مرید آن رقعه برداشت و بر منتجب الدین برد. وزیر چون خط شیخ دید آن را ببوسید. وگفت: حکم شیخ راست. سه شبانروز چنانکه شیخ فرموده بود آن درویش را از خود جدا نکرد، چنانکه چون به خدمت پادشاه عهد می‌رفت او را با خود می‌برد. بعد از سه شبانروز درویش به خدمت شیخ فرستاد شیخ از درویش پرسیدکه منتجب الدین را چون یافتی؟ گفت: ای شیخ مبارک خواجه‌ایست خواجه منتجب الدین، روزگاری عزیز دارد، اما چیزی عجیب دیدم ازو. گفت: چه دیدی؟ گفت: غذای او در شبانروزی دو قرص نان بیش نیست. با غذای اندک ازو این سمن و لطافت تعجب می‌نمایم. شیخ فرمود که: درویش چون اندک می‌خورد، فربهی و لطافت او از چیست؟ گفت: شیخ مگر جاه حضرت پادشاه است که غذای او می‌شود. شیخ فرمود: چو شاید بود که به واسطهٔ قرب پادشاهی مجازی قوت یابند، چه عجب اگر به قرب حضرت عزت قوت حاصل گردد. درویش این سر دریافت.استغفارکرد حضرت با عظمت شیخ را ، قدس الله سره، و از جملهٔ مریدان مخلص شد.

فصل- در ذکر شجرهٔ خرقهٔ شیخ قدس الله روحه.
شیخ ما خرقهٔ طریقت از خدمت شیخ الشیوخ سراج الدین محمود خلیفه رحمةالله علیه دارد، و او از امام زمان و یگانهٔ جهان خطیب ابوالقاسم محمود بن احمدبن عبدالکریم، و او از قدوهٔ المشایخ والمحققین خطیب ابوبکربن محمد، و او مرید قطب الاولیاء سید الابدال شیخ مرشد ابواسحق ابراهیم بن شهریار الکازرونی قدس الله روحه، و او مرید قطب الاولیا سیدالابدال حسین اکار، رحمةالله علیه و او از خدمت شیخ کبیر قطب الاولیا ابوعبدالله محمدبن الخفیف الشیرازی، رحمةالله علیه، و شیخ اوعبدالله صحبت شیخ المشایخ ابومحمدجعفر الحذاء، رحمةالله علیه، دارد، و او را یافته، و او صحبت شیخ ابوعمرواصطرخی یافته و او صحبت مقتدای ارباب طریقت ابوتراب نخشبی رحمة الله علیه یافته، و او صحبت قطب زمان شقیق بلخی رحمةالله علیه یافته ، و او صحبت داود طائی یافته، رحمةالله علیه، و او صحبت حبیب عجمی رحمةالله علیه یافته، و او صحبت موسی راعی، رحمةالله علیه، یافته، و او صحبت اویس قرنی، رحمةالله علیه یافته، و او صحبت امیرالمومنین عمر خطاب و امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنهما یافته، و ایشان صحبت مبارک سید عالم محمدرسول الله علیه الصلوة و السلام یافته‌اند.
و از طریقهٔ دیگر: در صحبت شیخ کبیر ابوعبدالله صحبت رویم و جنید یافته، و جنید صحبت سری یافته، سری صحبت معروف کرخی یافته، و معروف صحبت داود طائی یافته، و او صحبت حبیب عجمی یافته، و او صحبت امام حسن بن ابی الحسن بصری، قدس الله روحه، یافته، و او صحبت سرور اولیا امیرالمومنین علی کرم الله وجهه، یافته، و او حضرت با نصرت سیدالانبیاء و قدوة الاصفیا محمد مصطفی، علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات یافته.

ذکر مصنفات شیخ، قدس الله روحه:

شیخ کبیر سلطان العارفین روزبهان، روح الله روحه، با وجود آنکه در طریق الله مقتدای اهل طریقت و پیشوای اصحاب حقیقت بود، و او را شطاح فارس خوانند، در علوم ظاهر به غایت کمال بوده است، و متفنن و متبحر و با غزارت فضل جامع میان علوم وحقایق، و او را در فنون علوم مصنفات خوب مرغوبست، و استادان بزرگ یافته، و در خدمت ائمه کرام به تحصیل علوم مشغول شده.
از جملهٔ ایشان یکی امام زمان فخرالدین مریم بود، رحمةالله علیه، که مصنفات خوب دارد، و یکی دیگر امام الائمه فقیه ارشادالدین علی بن محمد النیریزی صاحب مجمع البحرین در تفسیر.
اما مصنفات شیخ، استماع افتادکه شصت پاره کتاب از مصنفات اوست. به واسطهٔ فترتی که واقع شد بعد از وفات شیخ، آن کتابها متفرق شد. اما آنچه یافته شد، ذکر آن ایرادکرده شود:
در تفسیر قرآن دو تفسیر ساخته، و یکی نام آن لطایف البیان فی تفسیر القرآن، و یکی دیگر عرایس البیان فی حقایق القرآن. در تفسیر لطایف البیان اقوال مفسران آورده مثل قول ضحاک و ابن عباس رضی الله عنهما و قتاده وکلبی و امثال ایشان، و در آخر قول خود فرموده. و در تفسیر عرایس البیان اقوال ائمة مشایخ آورده، مثل جنید و ابن عطا و شبلی و ابوبکر واسطی و سهل عبدالله تستری و عبدالرحمن سلمی، قدس الله ارواحهم، در آخر فرماید: و انا اقول کذی. و از دیباچهٔ این تفسیرکلماتی چند محرر شد تا طالبان مصنفات شیخ قدس الله سره در علم حقایق طرز سخن او دریابند: بعد از تحمید و صلوات بر رسول چنین آورده که:
«اما بعد فان اطیار اسراری لما فرغت من الطیران فی المقامات والحالات و ارتفعت من میادین المجاهدات و المراقبات، و وصلت الی بساتین المکاشفات و المشاهدات، و جلست علی اغصان و ردالمدانات و شربت شراب الوصال و سکرت برؤیة الجمال وولهت فی انوار الجلال تلقفت من فلق الغیب شقایق القرآن و لطایف حقایق

العرفان طارت با جنحةالوجدان و ترنمت بالحان الجنان فی احسن البیان».
و در شرح حدیث مشکل دوکتاب معتبر ساخته: یکی را نام مکنون الحدیث و یکی را نام حقایق الاخبار.
و در فقه کتابی تصنیف فرموده و نام آن موشح، مذاهب هر چهار امام که اعلام اسلام‌اند رضوان الله علیهم اجمعین جمع فرموده.
و در اصول کتابی معتبر ساخته نامش کتاب الارشاد.
و در مقامات مشایخ هزار و یک مقام ساخته وکتابی ساخته، شرح شطحیات مشایخ موازنت با شریعت فرموده نامش منطق الاسرار، اما به شرح طواسین معروفست.
وکتاب لوامع التوحید
و شرح طواسین به عربی
و دیوان اشعار به عربی
و اربعین مجالس
وکتاب العرفان فی خلق الانسان
وکتاب مشرب الارواح
و غلطات السالکین
و هدایة الطالبین
و مرصاد الاضداد
و سلوة القلوب
و ینابیع الحکم
و حقایق العقاید
وکتاب الانس فی روح القدس
وکتاب سیرالارواح
وکتاب العروس
وکتاب عبهر العاشقین
وکتاب شرح الحجب و الاستار
وکتاب تحفة المحبین
وکتاب کشف الاسرار
وکتاب مسالک التوحید
وکتاب صفوة مشارب العشق
وکتاب سلوة العاشقین
وکتاب منهج السالکین
وکتاب مقائیس السماع
و دیوان معارف
و رسالةالقدس: و ساختن این رساله را سبب آن بود که بزرگی بود از مریدان شیخ که او را ابوالفرج خواندندی، مردی بازرگان بود، به اسم تجارت به اطراف و اکناف جهان بدر رفتی. او چنین حکایت کرد که سالی به ترکستان رفته بودم و در شهری از شهرهای ترکستان به جهت معامله ای که کرده بودم چند روز در آن شهر اقامت

ساخته بودم. روزی اهل شهر را دیدم که به اتفاق عزم جایی می‌کردند. از ایشان سؤال کردم که کجا می‌روید؟ جواب دادندکه: ترکیست درین ولایت ما که دوازده سال است تا بر سنگی ایستاده است و حیرتی دارد، و با کس سخن نمی‌گوید، ما به زیارت او می‌رویم هر سال یکبار. و ابوالفرج گفت من با ایشان عزیمت زیارت آن بزرگ کردم. چون به آن صحرا رسیدم در دامن کوهی شخصی را دیدم بر سر سنگی ایستاده بود، ربوده‌ای، صاحب ذوقی سیمای محبان حق داشت، چشم در آسمان رها کرده. خلق آن شهر را دیدم از دور همه دستها بر سینه نهاده و به طریق تواضع ایستاده. من نیز به موافقت ایشان به حسن ارادت بایستادم. و آن بزرگ چشم در آسمان رها کرده، و التفات به خلق نمی‌کرد. پرسیدم که این بزرگ با شما سخن نمی‌گوید؟ گفت: دوازده سالست تا هر سال بدین طریق به زیارت می‌آئیم و با کس سخن نمی‌گوید، زمانی توقف نمودیم. ناگاه روی باز طرف خلق کرد همه به تواضع درآمدند. ناگاه دست به طرف ما اشارت کرد. خلایق مرا گفتند: ترا می‌خواند، و این دولتی عظیم است ترا. من پیش او رفتم و سلام کردم. جواب فرمود. پس مرا گفت ازکجایی؟ گفتم: از فارس. گفت: شیخ روزبهان را دیده‌ای؟ گفتم: بلی من چاکر و مرید او ام. چون این بشنید او سر سنگ فرود آمد، و چشمهای من ببوسید و گفت. خنک چشمهای توکه شیخ روزبهان را دیده است. مرا در خاطر بگذشت که شیخ من به ترکستان نیامده است. مگر این ترک به شیراز آمده است. به نور فراست بدانست. مرا گفت: من به صورت شیخ ترا ندیده‌ام و نه شیخ بدین طرف آمده، و نه من به شیراز آمده ام. بلی هر سحرگاه نوری می بینم ازکنار بحر محیط به ساق عرش پیوسته است. سحرگاهی از حضرت سؤال کردم که این چه نوریست؟ خطاب آمدکه: این نور نور نفس دوست ما روزبهان است از فارس. من شیخ ترا از آنجا شناسم. چون بازگشتم عزم طرف فارس کردم. چون به شیراز رسیدم با هزاران شوق و ذوق، آهنگ حضرت شیخ کردم. چون به رباط آمدم، شیخ در محراب نشسته بود. شرف دست بوس دریافتم. مرا گفت: ابوالفرج آن ترک دوست ما چون یافتی؟ فریاد از نهادم برآمد، گفتم: این از آن عجب‌تر. در قدم شیخ افتادم و حال بازگفتم. مریدان را وجدها و ذوقها حاصل شد. بعد از مدتی عزم آن طرف داشتم، به خدمت شیخ آمدم حال عرضه داشتم که: مشایخ آن طرف چه اهل خراسان و چه اهل ترکستان همه مشتاق حضرت تواند و خواهان سخن تو، شیخ این رساله بساخت، من بدان طرف بردم. به اول کتاب رسالةالقدس بر طریق نامه چنین فرموده است:

قال الشیخ قدس الله روحه العزیز: «شاهان عشق را رایت سعادت معرفت در عالم مشاهده افراخته باد، و زیر و بم شهرود صفات به زخمهٔ اسرار نزد روح مقدسشان نواخته باد، و سرای عروس تجلی شان در وقت معاشرت جان با جانان از او باش طبیعت پرداخته باد، و چتر عصمت ازل بر سر خسرو روحشان در میدان ابدکشافته باد، و سدرهٔ بقاشان پیش شاهد قدم به مقراض فنا شکافته باد،بازار اسرارشان در وقت مناجات به غرایب احوال آراسته باد».

در این طریق کلماتی چند فرموده و مشایخ اطراف را به عبارتی مطبوع مرغوب القاب لطیف خوب فرموده، و بدین عبارت آورده که:

«ما را در دعا قاعده آنست که چون مشکلی افتادی شاهان عرب و سروران عجم و اولیای شام و روندگان عراق و نهفتگان روم و تندان زنگبار و امیران خراسان و سلطانان سند و خلفای هند و سراندازان غزنین و چابکان بدخشان وعیاران ماوراءالنهر و پیران ترکستان وظریفان تبت و چین و عاشقان غورکه در حیات ظاهر و باطن اند به شفاعت به درگاه آوردمی، تا مشکل را حل پدید آمدی، با آنکه به ظاهر از ایشان خبری نیافته بودمی، لکن دل ازین یافت بیگانه نبودی، تا درین وقت اخی ابوالفرج بلغه الله مقام الفقراء باین جانب رسید و ما را از یاران خراسان و برادران ماوراءالنهر و مشایخ ترکستان خبر داد، رضی الله عنهم».

مؤلف این کتاب الفاظ شیخ به یمن تبرک آورد، تا آنان که مطالعه کنند، این سیرت نامه مبارک را، از برکات الفاظ میمونش بهره تمام یابند ان شاالله. و ارباب قلوب را معلوم که: مفتاح ابواب خزائن اسرار، و مخزن انوار جنان، و لسان مبارک شیخ کبیر روزبهان بود قدس الله سره. و مؤلف این کتاب که کمینهٔ فرزندان اوست خود را مشرف کرده و در شأن او گفته:

سلام باد ز حق بر روان روزبهان — که بود مخزن اسرار جان روزبهان
ز خاک روضهٔ او بوی عشق می‌آید — برو به دیده بروب آستان روزبهان
یقین بدان که ز عالم فراغتت بخشند — اگر نواله دهندت ز خوان روزبهان
مغیبات که از چشم خلق محجوب است — ز لطف حق شده عین العیان روزبهان
به نزد اهل حقیقت معینست که بود — کلید گنج حقایق لسان روزبهان
مراد رمزانا الحق و سرسبحانی — نگشت کشف مگر از بیان روزبهان
شرف ز راه نسب گر چه هست فرزندش — کمینه‌ایست هم از چاکران روزبهان

باب دوم
در ذکر اکابر مشایخ که معاصر او بودند

ائمه و مشایخ واکابرکه در عهد شیخ رحمةالله علیهم اجمعین بوده‌اند بدو قسم ایرادکرده می‌شود:
قسمی مشایخ اطراف که معاصر او بودند و میان ایشان مکاتبت و مراسلت بوده، اما ملاقات نبوده، و در واقعه از یکدیگر باخبر بوده‌اند. و قسمی دیگرکه در حومهٔ شیراز و حوالی آن بوده و به یکدیگر رسیده.

اماقسم اول در ذکر مشایخ اطراف.

از جمله شیوخ که به صورت شیخ روزبهان قدس الله روحه العزیز ندیده بودندو به مکاشفه اطلاع یافته: یکی قطب زمان شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بود قدس الله روحه العزیز. و از خدمتش نقل چنین کرد شیخ بزرگوار و یگانهٔ روزگار نجیب الملة و الدین علی بن بزغش رحمةالله علیه که: در آن زمان که در بغداد بودیم، در خدمت شیخ شهاب الدین رحمةالله علیه و جمعی از بزرگان در خدمتش حاضر، ذکرمناقب و فضایل شیخ کبیر روزبهان قدس الله روحه العزیز می‌رفت. شخصی از میان قوم کتابی از مصنفات شیخ روزبهان به خدمت شیخ شهاب الدین آورده بود، و در خدمتش می‌خواند، و سخنی به غایت بلند بود. شیخ شهاب الدین رحمةالله علیه در آن توقفی می‌فرمود، و تأملی می‌نمود. ناگاه فرمود که: این سخن بس عجیب و غریب است، بعد از آن برخاست. روز دیگر چون شیخ بیرون آمد اصحاب حاضر شدند فرمود که: سخن شیخ روزبهان بیاورید و بخوانید. کتاب به خدمتش آوردند، و می‌خواندند و شیخ شرح آن می‌فرمود، و به غایت پسندیده می‌داشت. اصحاب و مریدان از خدمتش سئوال کردندکه دی روز در سخن شیخ روزبهان تعجب می‌نمودی و تأملی می‌فرمودی، امروز به شوقی هر چه تمامتر شرح آن می‌فرمائی، اگر اظهار این سر فرمایی سبب راحت دلها و آسایش روانها گردد. شیخ فرمود: دی روز درین سخن ما را تعجبی بود که سخنی به غایت دقیق بود، تا دوش چنان نمودندکه در حضرت عزت مجمع اولیاء و محبان حق بود، همه را جان و دل مستغرق، تا از حضرت عزت چه خطاب می‌رسد. ناگاه خطاب آمد: لیقم العارف الواصل. از میان ایشان شیخ ابویزید بسطامی قدس الله روحه العزیز برخاست. زمانی دیگر بگذشت خطاب آمد: لقیم العارف الواصف. شیخ جنید قدس الله روحه العزیز برخاست. زمانی دیگر بگذشت خطاب آمد: لیقم العارف العاشق. شیخ روزبهان قدس الله روحه العزیز برخاست.بعد از زمانی دیگر خطاب آمد: لیقم العارف العارف. قوتی در من پدیدار آمد برخاستم. چون شیخ روزبهان را در حضرت عزت این تشریف رسد، و در مجمع اولیاء او را این خطاب کنند، سزدکه ارباب قلوب و مکاشفان عوالم غیوب گوش دل به سخن او دارند و طالب سخن مبارک اوگردند.

حکایت- و یکی دیگر از مشایخ شیخ علی لالا بود. و این شیخ علی لالا از مشایخ خراسان بود، و صاحب خانقاه بود، آوازهٔ بزرگواری شیخ روزبهان قدس الله روحه العزیز می‌شنید و به غایت معتقد شیخ بود. و چون اشتیاق از بهر حق بود، هر روزکه بود آن شوق زیادت می‌شد: شیخ علی لالا را آرزوی حضرت شیخ غلبه کرد، برخاست و به طرف شیراز آمد. چون به رباط شیخ آمد، اتفاق شیخ آن لحظه بیرون رفته بود به طرف جهابی، شیخ علی لالا راه آن جهاب پرسید، و از پی شیخ روزبهان قدس الله روحه، برفت.چون به خدمت شیخ رسید شیخ او را بنواخت و پیش خود بنشاند برکنار جوی. شیخ علی لالا گفت: بعد از زمانی مرا در خاطر بگذشت که آب جهاب‌اندکست و برجا روگذر دارد، شیخ چگونه بدین آب وضو سازد. چون این معنی در خاطر من گذشت، شیخ دست مبارک به دوش من زد، وگفت: علی ترا نه برای تصرف آب و جارو فرستاده‌اند، برخیزکه گشایش کار

تو از پیش شیخ نجم الدین خوارزمی است. چون این سخن از خدمت شیخ بشنیدم فریاد از نهاد من بر آمد. برخاستم و دست بوس شیخ کردم، و روانه شدم. مدتی مدید در سیاحت بودم، در هر طرفی از اطراف جهان، تا که به خوارزم رسیدم، از مشایخ آن طرف پرسیدم که در این طرف شیخ کیست؟ گفتند: شیخ ما شیخ نجم الدین کبری است رحمةالله علیه. مرا سخن شیخ روزبهان قدس الله روحه العزیز یاد آمدکه چون حوالت من بوی کرده بود. برخاستم و به رغبتی هر چه تمامتر آهنگ خانقاه شیخ نجم الدین کبری کردم چون به خانقاه رسیدم، مرا به خدمت شیخ بردند. شیخی بود با عظمتی هر چه تمامتر، جامه خوب در بر و عمامه قصب بر سر، بارگاهی خوب، و خانه‌ای مرغوب شرف دست بوس یافتم، جوانی ماه روی پیش شیخ نشسته، و به شطرنج باختن مشغول. چون حال چنان دیدم، به اندرون انکارکردم، با خودگفتم: شیخ روزبهان حواله من باین شیخ کرده است! در حال نجم الدین به نور فراست بدانست. مرا گفت: علی در شیراز در خدمت شیخ روزبهان فضولی آب کردی، نوبت این طرفست که فضولی ما کنی. هیچ دانی که این پسرکیست؟ گفتم شیخ بفرماید. گفت این وزیر زادهٔ شهر ماست، ما با او روزی دو مواسات می‌کنیم، تا در آید.و این پسر شیخ خلوت تو خواهد بود. بعد از دوسه روز موی برگرفت، و در طریقهٔ مشایخ آمد، و بسطی عظیم یافت، و به مرتبهٔ ای رسیدکه تحفة البررة فی اسولة العشرة که کتابی معتبر است در طریق تصوف، از مصنفات اوست، و او را مجد الدین بغدادی گویند. و بعد از آن شیخ علی را در خلوت نشاند. و بیرون ازین قضیه میان شیخ نجم الدین کبری وشیخ روزبهان قدس الله روحهم مکاتبات و مراسلات بوده.

حکایت- شیخی دیگر شیخ ارباب طریقت نجیب الدین عبدالخالق تستری بود، (رحمةالله علیه، که ازکبار مشایخ ششتر بود،)و اخلاف بزرگ داشت و هنوز هستند و از وی منقولست که گفت: ابتداء حال ریاضت کشیدم، و سیاحت بسیارکردم، تا به خاک شام رسیدم. شنیده بودم که کوه لبنان پیوسته از اولیاء حق خالی نباشد. مدتی در آن کوه به سر می‌بردم. روزی جمعی از اولیاء بر من ظاهر شدند، زیارت ایشان دریافتم. هنگام رفتن گامی چند از پی ایشان برفتم، تا باشدکه با ایشان مصاحبت نمایم بزرگ ایشان روی به من کرد وگفت: گشایش کارتو از پیش شیخ روزبهان است از فارس، بازگرد و به شیراز رو، او را دریاب. چون این سخن بشنیدم، اگر چه هرگز شیخ را ندیده بودم، اشتیاق حضرت شیخ، قدس الله روحه، بر من غالب گشت. از شام آهنگ فارس کردم. چون به شیراز رسیدم روی به آستانهٔ مبارک شیخ نهادم، مرا گفتند: شیخ را نوبت تذکیر است. پرسیدم که تذکیر مبارک کجا می‌فرماید؟ گفتند: در مسجد اتابک سنقر همچنان با رِکوه و عصا و اهبت سفر آهنگ مسجد اتابک سنقرکردم. چون قدم در مسجد نهادم، شیخ بر سر منبر بود، و خلق بسیار، وکثرتی عظیم بود، چنانکه راه نبود که به خدمت شیخ قدس الله روحه رفتمی. ناگاه نظر شیخ بر من افتاد.

مجلسیان را فرمود که: راه آن پیر تستری باز دهیدکه او را نشان به ما دادند. چون این سخن از لفظ شیخ بشنیدم بی‌طاقت شدم، همچنان با رِکوه و عصا بر بالای منبر رفتم. شیخ از سر لطف مرا درکنارگرفت. چون سینهٔ مبارک شیخ قدس الله روحه به سینهٔ من رسید، آنچه می‌طلبیدم به دل و جانم فرود آمد. مرید خدمت او شدم، و مدتی ملازمت خدمتش نمودم. آنچه شرایط طریق الله بود از خلوت و غیره از خدمت او حاصل کردم، چون از خدمتش اجازه طلبیدم، و مراجعت کردم، چون به ولایت تستر رسیدم چند روزی اقامت نمودم، ناگاه آوازه‌ای در شهر افتادکه در بغداد زنی پیدا شده که او را جوهریه خوانند، و اشرافی برخاطرها دارد. چنانکه هرکس که بر او می‌رود سرضمیر او آشکارا می‌کند، و خاطر او پیدا می‌گرداند. چون این سخن بشنیدم، غیرتی در نهاد من پیدا شد، که چگونه بود که زنی تصرف در اندرون مردان کند! برخواستم با نه تن، و آهنگ بغدادکردم. چون به بغداد رسیدم عزیمت خانقاه جوهریه کردم. چون به اندرون خانقاه رفتم، پرده‌ای دیدم بسته و جوهریه از پس پرده

نشسته، و خادمان استاده، از خدمت شیخ خود مدد طلبیدم، و از طریق معنی راه برو فرو بستم، و زمانی بگذشت و خادمان منتظر، تا جوهریه به قاعده در سخن آید، و آنچه در خاطر ماست آشکارا کند. ناگاه کسی را بیرون فرستاد از پس پرده وگفت: جوهریه می‌فرمایدکه در میان شما شخصی هست که سخن بر ما فرو بسته است.
من گفتم راست می گوید آن منم که رها نمی‌کنم که تصرف کند. جوهریه گفت: بگویند تا اجازه دهد. اجازت طلبید، خاطر متعلق این معنی شد، گفتم: او داند اجازت است. بعد از زمانی جوهریه گفت: بگوئیدکه خاطرات به نمودند چنان دیدم که این سطر بر دلت نبشته بود:
«انما انت منذرولکل قوم هاد». گفتم راست می‌گویی، که چون می‌آمدم این آیت در ضمیرم بود گفتم: اگر او را قوت ولایتی هست، این سر آشکارا گرداند. همچنان کرد. والله اعلم.
حکایت- شیخی دیگر قدوة المحققین و سلطان المتکلمین صدر الملة والدین محمد الاشنهی رحمةالله علیه چنین نقل فرمود که: پدرم شیخ الاسلام تاج الدین محمود رحمةالله علیه به غایت معتقد و مرید شیخ کبیر سلطان العارفین سید الاقطاب روزبهان قدس الله روحه العزیز بود، و از صادر و وارد احوال شیخ روزبهان پرسیدی. و چون مسافری از طرف شیراز برسیدی، بیشتر آن بودی که او را به خانقاه خود فرود آوردی و به انواع او را دلداری فرمودی.
روزی عزیزی از مریدان حضرت شیخ روح الله روحه بدو رسید و پدرم شیخ الاسلام آن عزیز را موقر داشت، و عظیم دلداری اوکرد. چند روزی بر آمد، آن عزیز احوال پدرم شیخ الاسلام مطالعه فرمود. درویش را در خاطر آمد تا ازو خرقه تبرک بطلبید. این حکایت با خدمت شیخ تاج الدین بگفت شیخ تاج الدین رحمةالله علیه فرمود که: صبرکن. گفت حاکم شیخ است. چون شب درآمد و ساعتی چند بگذشت، شیخ تاج الدین بیامد و درویش را بخواند، و با خود به بام خانقاه برد، وگوش او بگرفت وگفت استماع کن تا چه می‌شنوی، و درویش گفت گوش فرا داشتم، آهی خوش می‌شنیدم. شیخ تاج الدین گفت: چه می‌شنوی؟ درویش گفت آهی می‌شنوم که به آه شیخ روزبهان که شیخ منست می‌ماند. بار دیگر درگوشم گفت که: نیک بشنو. دیگر هم آواز و آه شیخ شنیدم گفتم: ای شیخ این آه آه شیخ منست. شیخ تاج الدین فرمود: این بیچاره ترا که شیخی چنین باشدکه آواز او از ملکی به ملکی رسد شایدکه خرقه تبرک از من طلبی؟ آن عزیز هم آنجا استغفار حضرت شیخ کرد. و شیخ صدرالدین محمد الاشنهی رحمةالله علیه بسیار به مزار متبرک شیخ روزبهان قدس الله روحه آمدی، و فرمودی که او سلطان عاشقانست و مراد خلایق از سر روضهٔ او زود حاصل می‌شود. و اگر مشایخ دامن دامن می‌بخشند شیخ روزبهان خرمن خرمن می‌بخشد. و در مجلس تذکیر سخن شیخ روزبهان بسیار فرمودی، وگاهگاهی که در سخن گرم شدی و در خلق افتادی در ایراد سخن عشق فرمودی: اگر خاک آستانهٔ شیخ روزبهان بروبند و ببویند از او بوی عشق آید.

از خطـهٔ پـارس انـس جـان مـی‌یـابم	بـوی نفـس زنـده دلان مـی‌یـابم
هـر عقـده‌کـه بـر خاطرمـا مـی‌افتـد	حلـش ز در روزبهـان مـی‌یـابم

حکایت- شیخی دیگر شیخ الشیوخ شیخ بهاءالدین یزدی بود، رحمةالله،علیه، که از جملهٔ صدور زمان بود. آوازهٔ شیخ کبیر روزبهان قدس الله روحه می‌شنید، و مستخبر احوال می‌بود تا جاذبهٔ عنایت ربانی او را از میان شواغل بیرون آورد، عزیمت طرف شیرازکرد. چون به شهر آمد به خدمت شیخ روزبهان روح الله روحه رسید، مرید خدمت او شد، و مدتی مدید ملازمت خدمتش نمود. و شیخ او را خلوتها فرمود. چون از آن فارغ شد، از حضرت اجازت سفر طلبید، و از خدمت شیخ پرسیدکه شیخ ما رابه‌کدام طرف حواله می‌فرماید؟ شیخ فرمود: به طرف بغداد می‌باید رفت. شیخ بهاءالدین به اشارت شیخ به طرف بغداد رفت. اهل بغداد چون روزگار عزیز او

دیدند، بدو تقرب نمودند، چنانکه تمامت اهل بغداد معتقد او شدند. ذکر مکارم اخلاق و محاسن افعال او به سمع خلیفهٔ عهد رسانیدند، و از مصنفات اوکتابی معتبر در تصوف به خدمت خلیفه بردند، خلیفه عظیم مرید او شد و معتقدگشت، گفت: او را بدارالخلافه باید آورد، تا ما را از خدمت او فایده حاصل شود. شیخ بهاءالدین را به خدمت خلیفه بردند. خلیفه کلمات او بشنید، تقریرش از تحریر خوبتر آمد. خلیفه شیخی اخلاطیه بدو حوالت فرمود، شیخ الشیوخ بغدادگشت.

و از معتبران استماع افتادکه شیخ بهاءالدین گفت: چون به شیراز آمدم، اسبی داشتم ابلق پیش‌کش حضرت شیخ کردم. آنچه از حضرت دارالخلافه عوض آن رسید بیست و پنج اسب با ساخت زر به تحفه بر من آوردند.

و چنین منقولست که چون خلیفه مرید شیخ بهاءالدین گشت: به انواع انعام او را می‌نواخت، و عطاهای بسیار و نعمت بی‌شمار او را ارزانی می‌داشت. طایفه‌ای را آتش حسد در جسد افتاد، به قصد شیخ بهاءالدین برخاستند. هر غمزی که می‌کردند و هرکیدی که می‌نمودند، در شأن شیخ بهاءالدین در نمی‌گرفت. تا شبی اتفاق افتادکه جمعیتی ساختند و دعوتی نیکو، چنانکه طریقهٔ اهل بغداد بود تکلفها کرده و الوان اطعمه و اصناف حلاوه ساخته. شیخ بهاءالدین در آن دعوت حاضر شد. به هنگام خان‌گستریدن شیخ بهاءالدین دستاچه خود برگرفت و قدری از آن در دستاچه بست، و در آستین نهاد. جمع منکران چون آن حرکت بدیدند، عظیم خرم شدند، با یکدیگرگفتند در مذمت این شیخ دست آویزی بهتر ازین قضیه نباشد. رقعه‌ای به خلیفه نوشتندکه: این همه نعمت‌که تو این مرد را می‌دهی خساست او تا بدین حد است‌که زله می‌بندد. منهیان این حکایت به سمع خلیفه رسانیدند. خلیفه از حسن اعتقادی که داشت دربارهٔ شیخ زود متغیر نگشت. جواب فرمود که این حرکت از سرّی خالی نباشد، او را بدارالخلافه باید آورد تا این معنی ازو پرسیم. بعد ازآن طایفه‌ای را به خدمت شیخ بهاءالدین فرستادکه زمانی بدارالخلافه باید شد. شیخ برخاست و بدارالخلافه رفت. او را به خدمت خلیفه بردند، احترام خدمتش کرد. بعد از آن امیر المومنین گفت: ای شیخ نعمت ما چه‌کم شدکه ترا حاجت به زله‌کردن باشد؟ شیخ بهاءالدین در جواب فرمودکه: امیرالمومنین را نعمت‌کم نیست و بر مزید است. بلی این زله‌کردن بنا بر سرّیست مرا از حضرت شیخ و مقتدای من شیخ روزبهان قدس الله روحه العزیز. امیرالمؤمنین گفت: این سّر را بیان به یاد فرمود، و این رمز آشکارا بایدکرد، تا ما رانیز بهره‌ای باشد. شیخ بهاءالدین فرمود: بر رأی امیرالمؤمنین عرضه می‌گردانم که: حال آن بودکه چون به خدمت شیخ روزبهان رفتم، و مرید حضرت او شدم، شیخ مرا تربیت می‌فرمود، و در خلوت می‌نشاند، همانا هنوز نخوتی از بقایای بزرگ زادگی در من می‌یافت، خواست تا آن تخوت و تکبر در من فرو شکند. روزی مرا فرمود: بهاءالدین می‌بایدکه تو زله‌کش درویشان باشی. هرکجا که شیخ رفتی صوفیان هر زله‌که کردندی به اجازهٔ صاحب ضیف من آن زله را به اشارت شیخ برمی‌گرفتم و نفس من عظیم می‌شد وکسر نفس من در آن بود. چون بدین طرف آمدم، قربت امیرالمومنین یافتم، انواع نعمت مرا ارزانی داشت. دوش چون خان‌گستریدند، نفسم سرکشی کرد، که بغداد است و خدمت خلیفه. و چون وصیت شیخم یادم آمد زله‌کردم، تا بدانم‌که همان زله‌کش صوفیانم. خلیفه را به غایت خوش آمد، و این معنی پسندیده داشت، و ارادتش زیادت شد و در خدمتش بیفزود.

حکایت- و چنین استماع افتاد از خدمت شیخ و پدرم شیخ شیوخ الاسلام صدرالملة و الحق والدین روزبهان الثانی، روح الله روحه، که چون شیخ بهاءالدین یزدی، رحمةالله علیه، بعد از چند سال از وفات شیخ کبیر روزبهان قدس الله روحه العزیز به شیراز آمد به رسالت از دارالخلافه، چون به شهر رسید، اول به زیارت شیخ حاضر شد. روز دیگر به حق قدوم بر او رفتم، بر منظره‌ای نشسته بود، و اسبان تازی بر طویله بسته، و غلامان برابر ایستاده، چنانکه قاعده بود. پدرم شیخ الاسلام فرمود: مرا در خاطر آمدکه این تجمل حجاب شود یا نه؟

شیخ بهاءالدین به نور فراست بدانست، روی سوی من کرد وگفت: شیخ زاده به حق خرقهٔ جدت و روزگار مبارک اوکه این تجمل و آئین که تو می‌بینی در نظر من همچنان می‌نمایدکه عکسی در آینه، یعنی هست نمایند است که در حقیقت نیست.

حکایت- و هم از شیخ بهاءالدین منقولست که: وقتی در خدمت شیخ روزبهان رحمةالله علیه بودم، و مرا در خلوت نشانده بود وترک و تجرید فرموده و وصیت کرده که: خاطر نگاه دار. هر چه داشتم ایثارکرده بودم، از جمله اسبی ابلق داشتم آن را ایثارکرده بودم. شبی از شبها در میانهٔ شب خاطرم به خَشَنی ارزق افتادکه از برای من دوخته بودند. برخاستم و عزم آن کردم، تا آن را بیرون آورم که، سخت به تکلف بود و به تبرک آورده بودند، تا آن را به بینم. درین حال بودم که کسی در خلوت خانه بکوفت. در بازکردم، شیخ روزبهان را دیدم، در قدمش افتادم. فرمود: بهاء. گفتم لبیک. فرمود: مرد چون از حق بازماند، چه به اسب ابلق و چه به خَشَن ارزق. به برکت نزهت شیخ خاطرم بعد از آن مجموع گشت وگشایش روی نمود.

حکایت- قضیتی دیگر قضیهٔ اتابک محمد پهلوان بود و آن چنان بود که اتابکان سعید تکلهٔ بن زنگی و سعدبن زنگی انارالله برهانهم، مرید و معتقد حضرت شیخ روزبهان قدس الله روحه بودند. جمعی هم از آل سلغر به مخالفت اتابک تکله بیرون آمدند، و به عراق رفتند، و اتابک محمد پهلوان را تحریص کردند و وعده‌های مال دادند، و با لشکری به طرف شیراز آوردند، و در صحراء جعفرآباد فرود آمدند، و اهل شهر را در حصارگرفتند. شبانه اتابک سعید تکله به عزم زیارت به خدمت شیخ آمد. حال به خدمت شیخ بگفت. شیخ فرمود: تو بازگرد و خاطر مجموع دارکه فردا سهل گردد. شیخ روز دیگر چون از نماز صبح فارغ شد، و از اوراد بپرداخت ،خادم را فرمود تا اسب را زین نهادند جمعی مریدان میان دربستند، تا در خدمت شیخ باشند، که پیوسته چهل تن از مریدان ملازم حضرت شیخ بودند، و به شب در رباط ساکن. شیخ اصحاب را فرمود تا دو خادم بیش نیایند. خادم شیخ با درویشی در خدمت شیخ بودند، شیخ خادم را فرمود تا سجاده و رکوهٔ آب با خود بردارد، برداشتند. اهل شهر متر صد، شیخ برنشست، و خادمان در خدمتش. چون به دروازه رسیدند در بگشودند شیخ بیرون رفت تا به لشگرگاه ایشان رسید. حجاب در آمدند و حکایت کردند با اتابک محمد پهلوان که: شیخی آمده است پرسید: چه شیخی است: گفتند: شیخ روزبهان است. اتابک چون بشنید از تخت فرود آمد، گفت: سراپرده‌ها را دامن بردارید. پرده برداشتند. و شیخ همچنان سوار می‌راند. اتابک محمد استقبال شیخ کرد، و شیخ را فرود آورد، دست بوس شیخ کرد و شیخ را برجای خودنشاند. شیخ فرمود: محمد پهلوان این ملک خدای به من داده است و آن کس نشیندکه من خواهم. اگر به جنگ آمده‌ای اینک قدری آب با خود آورده‌ام تا طهارت سازم و جواب توگویم ترا با تکله کاری نیست. اتابک محمد پهلوان چون این بشنید، گفت: ای شیخ به حق آن خدایی که ملک باقی اوراست و ملک او می‌دهد و او می‌ستاند، که از طرف عراق چون عزیمت فارس می‌کردم خاص روی دلم در خدمت تو بود. و به عزم زیارت خدمت تو آمدم، چون بدین طرف رسیدم، اندیشه می‌کردم که با لشکر دراندرون شهر نتوان آمدن، که شهر به هم برآید، و عین بی‌ادبی بودی به خدمت شیخ فرستادن که تَحَشُّم نمای و ما را به حضور مبارک مشرف گردان. شیخ به نور فراست دانست و تشریف حضور را ارزانی داشت، چنانکه شیخ فرماید. به اشارت شیخ کار بند شوم. شیخ فرمود که: تکله را نوازش می‌باید فرمود و او را تقویت می‌بایدکردن، بعد از آن مراجعت فرمودن. اتابک محمد پهلوان چون این سخن از حضرت شیخ بشنید در حال فرمود تا سراپردهٔ بارگاه بینداختند، وکسان را به خدمت اتابک تکله فرستاد و تشریف داد و بسیار دلداری کرد. و خرقه از خدمت شیخ در پوشید و به طرف عراق مراجعت نمود. والله اعلم.

حکایت- نقل است از معتبران که امام الائمة فخرالدین رازی، رحمةالله علیه، معاصر شیخ بود، و از صادر و وارد

مستخبر احوال شیخ روزبهان بودی، و پیوسته فرمودی که: در خطهٔ فارس قدم زنی و قلم زنی به غایت کمال هستند. قدم زن شیخ روبهانست و قلم زن خواجه عمید الدین وزیر است. و وفات شیخ و وفات خواجه امام فخرالدین رازی در سنهٔ ست و ستمائة بوده. و هچنین نقلست از شیخ زمان فخرالدین فارسی رحمةالله علیه، که معاصر شیخ بود، از خدمتش سؤال کردندکه: شما شیخ روزبهان را دیده‌اید؟ فرمود: بلی من شیخ روزبهان را در سخن او دیده‌ام. وکمال ذات شریفش از سخن او معلوم کرده‌ام. والله اعلم.

قسم دوم در ذکر اکابر و مشایخ که در شیراز و حومهٔ آن بوده‌اند و با خدمت شیخ ایشان را ملاقات بوده و حسن ارادتی نموده.

یکی امام زمان قاضی القضاة شرف الملة والدین الحسنی بود، نورالله قبره که عظیم معتقد شیخ بود وگاهگاهی به پرسش شیخ آمدی. از جمله روزی فرزند خود قاضی القضاة عزالملة والدین رحمةالله علیه به خدمت شیخ فرستاد. اتفاق آن لحظه شیخ در خلوت خانه آسایش فرموده بود. خادمان رفتند تا شیخ را اعلام کنند. قاضی القضاة عزالدین رها نکرد و عزم مراجعت فرمود. هنوز از خانقاه بیرون نرفته بود که شیخ از خلوتخانه بیرون آمد، با هزار ذوق، و از پی او می‌رفت. چون او را بدید، یکدیگر را در برگرفتند. قاضی القضاة فرمود: نخواستم که خواب بر خدمت تو بشورانم. شیخ فرمود: این لحظه رسول را، علیه الصلوة والسلام و التحیة، در خواب دیدم، فرمود: روزبهان برخیزکه فرزند من حاضر است، و انتظار توکند. و شیخ، قدس الله روحه، فرمودی که: بخششی که یافتم به برکت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه، یافتم.

و در بعضی از مصنفات شیخ، قدس الله روحه، مسطور است که: در عالم مکاشفه دریایی عظیم دیدم، خاستم تا در آن دریا سباحت نمایم، تلاطم امواج آن دریا رها نمی‌کرد. شخصی را دیدم که در آن دریا سباحت می‌نمود، و دریا می‌برید. من بر اثر او و به برکت رفتن او راه یافتم و دریا می‌بریدم، تا در این طریق به معنی سالها برفتم. چون برکنار ساحل رسیدم، امیرالمومنین علی کرم الله وجهه دیدم، در قدم مبارکش افتادم، مرا بنواخت و فرمود که: روزبهان این دریا من بریدم و تو به برکت متابعت من بریدی. بشارت بادکه نسل تو منقطع نخواهد بود والله اعلم.

و یکی دیگر امام الائمه قاضی سراج الدین فالی بود رحمةالله علیه که عظیم معتقد شیخ بود. و از خدمت قاضی القضاة رکن الملة والدین ابومحمدیحیی رحمةالله علیه چنین استماع افتادکه: از حسن اعتقادی و صدق ارادتی که امام سعید قاضی سراج الدین فالی را به خدمت شیخ روزبهان، قدس الله روحه بود، به شب بربام مدرسهٔ زاهده خاتون رحمهاالله طوف کردی، تا آواز ذکر شیخ شنیدی، و آثار ذوق یافتی، و فرمودی که: اقامت درین مدرسه دوست تر دارم که در مدرسهٔ خواجه عمید، که اینجا ذوق انفاس شیخ روزبهان می‌یابم و آثار این اعتقاد در خاندان مبارک ایشان مانده.

و از ائمهٔ زمان فقیه ارشدالدین نیریزی رحمةالله علیه منقولست که: فرمود: فردای قیامت تلمیذان به وجود استادان فخر آوردند، و من به تلمیذی شیخ روزبهان فخر آورم. و اگر چه عظماء علماء در آن زمان بسیار بودند، اما سبب کمالی و رتبت حالی که شیخ را ارزانی داشته بودند، علماء تیمن و تبرک، را به قرب حضرت شیخ می‌نمودند.

چنانکه منقول است که شبی فقیه ارشدالدین رحمةالله علیه، با شیخ در سماعی بودند، شیخ را وقت خوش شد، امام با شیخ در حرکت آمد، حالی عظیم امام را روی نمود. روز دیگر در مسجد جامع نوبت تذکیر فقیه ارشدالدین بود، رقعه‌ای نوشتندکه دوش با شیخ روزبهان در سماع و چرخ بودی. امام را وقت خوش شد، گفت: اگر آنچه من از شیخ روزبهان دیدم، اگرملک مقرب دیدی در چرخ آمدی.

حکایت- و چنین نقلست که روزی در سر روضهٔ شیخ کبیر قطب الاولیا ابوعبدالله محمدبن خفیف، قدس الله روحه، جمعیتی عظیم بود از علماء و مشایخ شیراز و غیر هم، از جملهٔ ایشان یکی سرور علماء زمان شمس الدین ترک بود،رحمةالله علیه. و در آن مجمع استدعاء سخن سلطان الاقطاب شیخ روزبهان کرد و فرمود که شیخ فایده فرماید تا همگان را حظی باشد. شیخ روزبهان قدس الله روحه در جواب فرمود! شایسته این اسرارگوشی می‌طلبم. امام شمس الدین ترک که از جملهٔ فصحاء زمان بود، گفت: شیخ روزبهان با شیخ ابوعبدالله بگوی شیخ برخاست و طیلسان مبارک بر سر انداخت، و روی با حضرت شیخ کرد، و سخن به جایی رسانید، که شور از خلق بر آمد. و بیشتر مشایخ که حاضر بودند خرقه‌ها را چاک کردند، و هیچ کس در آن مجمع بی‌بهره نماند. والله اعلم.

حکایت- و از شیخ رشید صوفی چنین منقولست که گفت: وقتی مشایخ شیراز را جمعیتی بود، و در طریقهٔ معرفت بحثی می‌کردند. و مشکلی افتاده بود، و هیچ کس از میان ایشان رفع آن اشکال و حل آن مسأله نمی‌کردند و اتفاق کردندکه حل چنین مسائل شیخ روزبهان تواندکرد. رشیدگفت: آن سئوال با من تقریرکردند، گفتند: برخیز و به خدمت شیخ روزبهان رو، و این سئوال کن. رشید صوفی گفت برخاستم و متوجه حضرت شیخ روزبهان شدم. چون از در رباط درآمدم، رباط را از اغیار خالی دیدم شیخ روزبهان را دیدم تنها در محراب نشسته بود. چندان هیبت شیخ در من اثرکرد که حرکت نمی توانستم کرد همچنان استاده بودم تا ساعتی بگذشت. بعد از آن شیخ مرا بانگ زد که: رشید بیا! دوگام پیش نهادم پایم به یکدیگر برآمد، خطر آن بود که از پای درافتم. شیخ دیگر باره مرا فرمود: رشید بیا! ازین نوبت قوتی در من پیدا شد. قدم در صفهٔ بارگاه نهادم، می رفتم، شیخ می‌فرمود: پیشتر آی! . تا به کنارهٔ سجادهٔ شیخ رسیدم، دست بوس شیخ دریافتم. شیخ گوشم بگرفت، گفت: رشید برنگر! برنگریدم، سقف رباط را ندیدم، درهای آسمان را دیدم گشاده، متحیر شدم. فرمود: رشید سلام من بدان عزیزان رسان و بگوی: از پس پردهٔ غیب ترکان ماه روی را می‌آورند، و زنگیان را می‌برند. این جواب سئوال ایشانست. مرا حیرتی پیدا شدکه من هنوز سئوال نکرده بودم، شیخ به نور فراست دانست و جواب ایشان فرمود. با خدمت مشایخ آمدم، حال چنان رفته بود بازگفتم. مشایخ همه انصاف دادندکه این جواب سئوال ما است، و حل اشکال بود، و همه مرید خدمت گشتند. والله اعلم.

حکایت- از جمله معاصران شیخ، یکی شیخ المشایخ معین الملة والدین ابوذر بن الجنید الکتکی بود، رحمةالله علیه. شیخ معین الدین جوان بود، و آخر عهد شیخ یافته بود، و عظیم معتقد خدمت شیخ بود، چنانکه بعد از وفات شیخ روزبهان، قدس الله روحه، روزی جمعی از علماء و مشایخ در خدمت شیخ معین الدین بودند. ابومسلم نامی که از خادمان شیخ معین الدین بود، از خدمتش سئوال کرد که: شیخ روزبهان فرموده که: آبی که در رودخانهٔ دل صد و بیست و چهار هزار پیامبر روان بود، امروز در جویبار دل روزبهان روانست.هیچ کسی نیست که از آن شربتی بیاشامد. مفتی زمانه و شیخ عهد تویی، درین سخن چه می‌فرمائی؟ شیخ معین الدین فرمود: من بر آنم که شیخ فرموده است. اشارت بدان معنی که آن آب معرفت و محبت بود.

حکایت- یکی دیگرکه شیخ را یافته شیخ الشیوخ بقیةالاولیاء عزالملة والدین مودود المعروف به خواجه، از بقیت مشایخ بود، و از خویشان شیخ روزبهان بود، سالها صحبت شیخ یافته و خرقه ازو ستده. چنین فرمود که: از اول مکاشفهٔ غیب که مرا پیدا شد، آن بود که روزی در حضرت شیخ روزبهان نشسته بودم در رباط، ناگاه شخصی از شبکهٔ آهنین درآمد، و هیچ حجاب نگشت او را، و من تنها در خدمت شیخ بودم. شیخ با آن شخص در محراب رفت، و مشورتی دراز میان ایشان برفت. چون برخاست، شیخ مرا فرمود: مودود بیا و زیارت وی کن. زیارتش دریافتم. هم از مشبک آهنین بیرون شد! از خدمت شیخ سئوال کردم که: این چه کسی بود، که او را این

مرتبت بود؟ فرمود که: خضر بود علیه السلام که به پرسش آمده بود. والله اعلم.
حکایت- و آنچه از حومهٔ شیراز بود یکی زاهد ابوالقاسم حاوی بود، رحمةالله علیه، که از جملهٔ مشایخ کبار بود، و خدمت شیخ یافته. چنین منقولست که: زاهد ابوالقاسم فرمود که: چون کمال و مرتبت شیخ مرا معلوم شد، از حسن ارادت برخاستم، و متوجه حضرت شیخ شدم، چون به رباط آمدم، مریدان شیخ کارگل می‌کردند. من نیز به موافقت ایشان در ایستادم. چون از آن فارغ شدیم، به خدمت شیخ آمدیم. چون زیارت دریافتم، از خدمتش طلب بخششی کردم. در زمان اثر بخشش در اندرون خود یافتم و سّری چند بر من کشف گشت. به صورت نیز بخششی فرمود وکفش خود به من داد و چهار جبه. دانستم که: آن قدمی بود در معنی که مرا بخشد و چهار جبه ملک فارس بود که مرا داد. آن کفش را در جیب نهادم، سالها با من بود، و از نگاهداشتن آن بسی آثار خیر یافتم. سالها سیاحت کردم، بعد از آن چون متوطن شدم، و جمع مریدان به ارادت برخاستند، سالی با جمعی مریدان به خدمت شیخ آمدم. شیخ فرمود: زاهد چونست حال؟ گفتم: ای شیخ هر چه یافتم صورتا و معنا از قدم شیخ یافتم.
حکایت- چنین منقولست که درآن زمان که سلطان العلماء و المشایخ قدوة المحققین فخرالملة والدین احمد، رحمةالله علیه، که فرزند صلبی شیخ بود، متوجه قریهٔ حاوی که قصبه‌ایست از قصبات فارس و خانقاه و مسکن زاهدابوالقاسم آنجا بودی، شیخ فخرالدین رحمةالله علیه فرمود که: در راه تشنگی یافتم، چندانکه آب طلبیدم در آن حوالی آب نبود. روی به اطراف شیرازکردم، گفتم: شیخ، عظیم تشنه‌ام مرا دریاب. چون این بگفتم، بعد از لحظه‌ای زاهد ابوالقاسم را دیدم کوزه‌ای آب در دست داشت. گفت: آب بستان و بیاشام. چون آب باز خوردم، گفتم: زاهد به خدای بر توکه این حال را چگونه معلوم کردی؟ گفت: این ساعت در محراب به عبادت مشغول بودم، پدرت را دیدم، گفت: زاهد، احمد مرا دریاب که عظیم تشنه است. مرا از آنجا معلوم شد. چون باز خدمت شیخ آمدم، پیش از آنکه حکایت کنم شیخ فرمود: احمد، زاهدآب بیاورد؟ گفتم: آورد.
حکایت- یکی دیگر از معاصران شیخ روزبهان شیخ مبارک کمهری بود، رحمةالله علیهم، از بقیت مشایخ بود، و مجاهدات بسیار و ریاضات بی‌شمارکشیده بود، و از جمله چهل چهله بر آورده بود. و ازو منقولست که در اربعینات که می‌داشتم، نوری از خطهٔ فارس می‌دیدم، که به آسمان پیوسته بود. چنان معلوم کردند از عالم غیب که آن نور نفس مبارک شیخ روزبهان بود. به خدمت شیخ روزبهان آمدم، و مدتی مدید در خدمت شیخ بودم، و بخششها یافتم، و بعد از آن مراجعت نمودم.
حکایت- یکی دیگر از معاصران شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه، امام بزرگوار و یگانهٔ روزگار شمس الدین محمد صفی کرمانی بود، رحمةالله علیه. روزگاری بس مبارک داشت، جامع میان علوم و حقایق، آخر عهد شیخ روزبهان یافته بود. و از خدمت او معتبری نقل کرد که: شیخ شمی الدین صفی فرمود که: روزی سخنی از سخنان شیخ روزبهان به من رسانیدند از حقایق. آن سخن نزد من دشوار بود، به اندرون انکارکردم.
هم در آن تفکر به خواب رفتم سیدالمرسلین محمدرسول الله را دیدم علیه الصلوة والسلام، سلام کردم، جواب فرمود، و از من اعراض فرمود. گفتم: یا رسول الله چه از من صادر شدکه از چاکر خود اعراض می‌فرمائی؟ فرمود: تو انکار دوست من روزبهان می‌کنی گفتم: یا رسول الله نیک نکردم، و از آن بازگشتم. رسول فرمود علیه الصلوة والسلام که: برو و روزبهان را ببین و ازو عذر خواه. گفتم: یا رسول الله شیخ روزبهان را کجا یابم؟ فرمود: بروکه در مقصورهٔ مسجد سنقر به نماز مشغولست. چون از آن واقعه باز آمدم، باشتیاقی هر چه تمامتر آهنگ مسجد سنقرکردم. شیخ را دیدم در محراب به نماز مشغول، توقف نمودم، تا از نماز و ورد فارغ شد. به خدمتش شتافتم، و زیارت خدمتش کردم. خواستم تا عذر خواهم، و این واقعه آشکارا کنم. به نور فراست بدانست، پیش از آنکه من حکایت کنم، مرا فرمود: محمد صفی چون در حضرت با نظرت سیدالمرسلین استغفار

کردی تمام است. والله اعلم.

و از معاصران شیخ قدس الله روحه‌العزیز، یکی امام زاهد ابوالحسن کردو بود، رحمةالله علیه، از اکابر عهد بود. و از وی منقولست که فرمود: روزی جمعیتی بود مشایخ شهر را، از جمله شیخ روزبهان، قدس الله روحه العزیز، حاضر بود. و من در احوال شیخ فکر می‌کردم، و بخششی که از حضرت عزت یافته بودم، در خاطرم بگذشت که مقام من به مرتبت مقام وی بود یا نه؟ چون این معنی در خاطرم بگذشت، شیخ به نور فراست بدانست، خادمی را بخواند، و با وی مشورت کرد. خادم بر من آمد و در گوش من فروگفت که: شیخ سلام می‌رساندکه ازین معنی بگذر، واین از خاطر خود دور دار، که امروز در روی عرصهٔ زمین جز روزبهان را این مقام نیست. زاهد ابوالحسن گفت: برخاستم و در قدم شیخ افتادم، و از آن درگذشتم، و شیخ مناسب این معنی در دیوان معارف آورده:

دریــــن زمانــــه مـــنم قایـــد صـــراط اللـــه	ز حـــــد خـــــاور تـــــا آســـــتانهٔ اقصـــــا
رونـــــدگان معـــــارف کجـــــا مـــــرا بیننـــــد	چـــو هســـت منـــزل مـــن ســـوی مـــاوراء ورا

و یکی دیگر از معاصران شیخ، قدس الله سره، شیخ بزرگوار جمال الدین ساوجی بود، رحمةالله علیه، اعتقادی عظیم با حضرت شیخ داشت. گفت: روزی مرا در خاطر آمدکه اصحاب ریاضات و مجاهدات بسیار هستند، اما هیچیک را این کمال و بخشش حاصل نشده است که شیخ روزبهان را شده است، و این نیافته است الا به فیض ربانی چون این معنی در خاطر بگذشت، پس از آن بین‌النوم و الیقظة چنان دیدمی که حله‌ای از آسمان روانه شدی به طرف زمین. مشایخ و اصحاب خلوات را دیدمی همه مترصد، تا آن حله به ایشان رسد، ناگاه از میان زمرهٔ مشایخ که حاضر بودند آن حله، بی‌طلب شیخ روزبهان، به شیخ روزبهان فرودآمد. چون از آن واقعه باز آمدم، به خدمت شیخ رفتم، و به تازگی شرف دست بوس شیخ دریافتم، و ارادت من از آنچه بود هزار چندان زیادت تر شد. و مؤلف این کتاب در مدح شیخ گوید:

مـــنم کـــه گشـــته‌ام از جـــان غـــلام روزبهـــان	بـــه حـــق کـــه بـــود بـــه حـــق اعتصـــام روزبهـــان
امیـــــدوارکـــــه روزش ز روز بـــــه باشـــــد	هـــر آنکـــه مـــی‌بـــرد از صـــدق نـــام روزبهـــان
یقـــین بـــدان کـــه ز عـــالم فـــراغتش بخشـــد	بـــه قطـــره‌ای کـــه بنوشـــی زجـــام روزبهـــان
ز خـــاک روضـــهٔ او خلـــق کـــام از آن یابنـــد	کـــه جـــز خـــدای نبودســـت کـــام روزبهـــان
گـــر احتشـــام خلایـــق بـــه مـــال و جـــاه بـــود	بـــه علـــم و معرفتســـت احتشـــام روزبهـــان
اگرتـــو ســـیرت پـــاکش دریـــن جهـــان ورزی	در آن جهانـــــت بـــــود اهتمـــــام روزبهـــــان
شـــرف ز حضـــرت شـــیخش اجـــازتی دادنـــد	کـــه تـــا بـــه خلـــق رســـاندکـــلام روزبهـــان

باب سوم

در ذکر حکایات وکرامات که ازو ظاهر شد

حکایت- چنین منقول است از امام زمان و یگانهٔ جهان فقیه ارشدالدین نیریزی، رحمةالله علیه، که فرمودکه: در وقتی که مجمع البحرین می‌ساختم در تفسیر قرآن، شبی از شبها به رسم تهجد برخاستم، و وضو ساختم، وبر سر سجاده آمدم، و دو رکعتی گذاردم. شانه را طلب کردم تا محاسن را شانه کنم، نمی‌یافتم. چون نیک سعی کردم، در زیر سجاده بود. پای بر سر آن نهاده بودم، شانه را شکسته یافتم. خاطرم بهم برآمد، گفتم: تا روز شود، کسی را به بازار فرستم، و شانه آورد، و محاسن را شانه کنم. درین فکر بودم که همان وقت کسی حلقه بر در زد. چون در بگوشودم، مریدی از مریدان شیخ روزبهان را دیدم که شانه‌ای به من داد. گفت: شیخ می‌فرماید: که این بستان و خاطر جمع دار. والله اعلم.

حکایت- شیخ را مریدی بود که او را ظهیرالدین کرمانی گفتندی، رحمةالله علیه. از جملهٔ سالکان طریق الله بود، در خدمت شیخ روزبهان بود، قدس الله روحه، سالها بود، و شیخ او را در خلوت نشانده، و مرتاض النفس شده. روزی شیخ سرّی از اسرار حق با وی بگفت و فرمودکه: این سخن با هیچ کس مگوی، تا من درقید حیات باشم. ظهیر الدین آن سخن نگاه نتوانست داشت، آشکارا کرد، و با طایفه‌ای بگفت. شیخ ازو برنجید، او را از خدمت خود براند، وگفت:بروکه رویت سیاه باد! ظهیر الدین را روی سیاه شد. سفرکرد، و مزارهای متبرک می‌رفت، و دعا می‌کرد، اثر اجابت نمی‌یافت. مدتی در سیاحت بود. ظهیرالدین گفت: در سیاحت که می‌کردم به بسطام رسیدم، به سر روضه سلطان ابویزید، قدس الله روحه العزیز رفتم، و آنجا خلوتی برآوردم، گشایشی نیافتم. در خلوت دوم شروع نمودم، بعد از چند روزی شیخ ابویزید را، قدس الله روحه، در واقعه دیدم، فرمود: بازگرد که شفاعت تو به شیخ روزبهان کردم، و قبول کرد. گفتم ای شیخ نشان قبول چیست؟ شیخ ابویزید فرمود که : نشان قبول آنست که بامداد چون برخیزی رویت باز حال خود رفته باشد. روز دیگر چون برخاستم آینه را در روی داشتم، رویم سفید شده بود. زیارت شیخ ابویزیدکردم، و روی باز طرف شیراز نهادم، به اشتیاقی هر چه تمامتر. چون به شیراز آمدم، به خدمت شیخ شتافتم. چون از در رباط درآمدم، شیخ را دیدم در محراب نشسته بود. سلام کردم. جواب فرمود. چون عزم دست بوس کردم، شیخ فرمود: ظهیر شفیعت بس بزرگ بود، از سر آن درگذشتم. والله اعلم.

حکایت- در عهد اتابک سعید سعدبن زنگی، انارالله برهانه، جمعی از منکران و حاسدان پیش اتابک غمازی شیخ کردند، و بدیها بسیارگفتند، و اتابک را با خدمت شیخ عظیم متغیرگردانیدند، چنانکه عزم آن داشت که رنجش خاطر شیخ کند. شبانه درگنبدی بر سر تخت خفته بود. نیم شب فریادی برآورد. غلامان به خدمتش رفتند. او را دیدند از سر تخت درافتاده، و به غایت حزین و متفکر. از خدمتش سوال کردندکه: حال چیست؟ گفت: خفته بودم چنان دیدم که شیخ روزبهان از سرگنبد درآمد، وگوش من بگرفت، وگفت: ای ترک جایی نمی‌نشینی و الا سزای خود بینی! فریاد در من افتاد، در حال خزینه‌دار بخواند، و زری چند بسیار به خدمت شیخ فرستاد، گفت: سلام من برسانید، و بگوییدکه ما مرید شدیم، و منکران ترا آنچه سزای ایشانست با ایشان کنیم. والله اعلم.

حکایت- چنین منقولست از معتبران که شبی شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه العزیز، در بام رباط بود، و وقتش خوش بود. اتفاق طایفه‌ای از جوانان می‌گذشتند، و سازی می‌زدند، و این دو بیت می‌گفتند:

ای دل سـرکـوی دوسـت ز افغـان خالیسـت — بـــام و در و روزن از نگهبـــان خالیســـت
گـر زانکـه بـه جـان باختنـت میلـی هسـت — برخیـز و بیـا کنـون کـه میـدان خالیسـت

شیخ را وقت خوش شد، همچنان چرخ زنان از روی هوا در آمد. چون به ایشان رسید، در حال ایشان همه سازها بر زمین زدند، و در قدم شیخ افتادند، و توبت کردند، و به رباط آمدند، و ملازمت خدمت شیخ نمودند، و از جملهٔ سالکان طریق الله گشتند.

و همچنین نقل است که چون از روی هوا در آمد در رباط بکوفت. درویشی عزیز بود که پیوسته در دهلیز رباط خفتی، و شیخ را با وی عنایتی بود، و او درویشی گرم رو بود. چنانکه شیخ در بکوفت، درویش گفت: شیخ هم از آن راه که آمدی بازگرد. شیخ فرمود: درویش تو آن وقت باز آور، تا من بدان راه بازگردم. والله اعلم.

حکایت- از قاضی سراج الدین، که قاضی ولایت شبانکاره بود، چنین استماع افتاد، و او حکایت کرد از پدر خود گفت: من با پدر خود به خدمت شیخ روزبهان آمدم به زیارت، و جمعی تمام باهم بودیم. شیخ سخنی چند در طریق معرفت می‌فرمود. اصحاب را وقت خوش شد. من جوان بودم، نیک فهم نمی‌کردم. تسبیحی در خدمت شیخ نهاده بود. و دانه‌ای در میان آن تسبیح بود که در نظر من خوش آمد. با خود گفتم: اگر این شیخ صاحب کراماتست ای کاج ازین تسبیح این دانه به من دادی. چون مرا این در خاطر بگذشت، شیخ در تقریر سخن بود. بعد از آن زمانی بگذشت، ازین سخن فارغ شد. به هنگام آنکه برمی‌خاستم، پدرم با آن بزرگان یکان یکان می‌رفتند، و زیارت شیخ می‌کردند. من نیز موافقت کردم، و دست بوس شیخ دریافتم. خواستم تا بازگردم، مرا فرمود: توقف کن و امانت خود بستان. تسبیح بگسلانید، و آن یک دانه که خاطر من به آن میل بود بیرون آورد و به من داد. من متحیر شدم و در قدم شیخ افتادم و از جمله مریدان شیخ شدم.

حکایت- چنین آورده‌اند که در زمان، شیخ قدس الله روحه، دو رفیق بودند که پیوسته با یکدیگر تردد به حضرت شیخ کردندی. و شیخ را مریدان بسیار بود، و ایشان از ارادتی که در خدمت شیخ داشتند از هر جنس طعام و غیره به خدمت شیخ آوردندی. و شیخ از آن طعامها موافقت اصحاب را تناولی فرمودی. روزی این دو رفیق در خدمت شیخ بودند، عزیزی بیامد و سفره‌ای بیاورد. شیخ خادم را فرمود تا اصحاب را صلایی زد، و از آن تناولی کنند. و شیخ نیز موافقت فرمود. چون این دو شخص از خدمت شیخ بیرون آمدند، یکی ازین دو رفیق مر دیگر را گفت: مرا انکاری هست با شیخ روزبهان. گفت: چرا؟ گفت: سبب آنکه از هر طعامی خورد و احتراز نمی‌کند. رفیق او را گفت: ازین سخن بگذر که ایشان را لقمهٔ حلال روزی بود، و آن رفیق استنکاری نمود. گفت: بیا تا برویم و امتحانی کنیم که حلال می‌خورد یا نه؟ با هم برفتند و آن مرد منکر به خانه‌ای رفت، و مرغی را بدزدید و بیرون آورد، و بکشت و بریان کرد، و با نانی چند برگرفتند، و به خدمت شیخ آمدند. شیخ دست فرازکرد، و از آن تناول می فرمود، و آن رفیق که اندک انکاری داشت انکارش زیادت شد. برخاستند و از خدمت شیخ بیرون آمدند. و آن رفیق که منکر بود، دیگر را می‌گوید: دیدی که حق بر طرف من بود، که شیخ احتیاط لقمه نمی‌کند. آن رفیق گفت: من درین قضیه فرومانده‌ام. درین سخن بودند که فریاد زنی شنیدند که نفرین می‌کرد. بر او رفتند، گفتند: ترا چه افتاده است؟ گفت: مرغی از آن من دزدیده‌اند. آن کس که مرغ دزدیده بود گفت: این همه فریاد از بهر یک مرغ می‌کنی! زن گفت: نی، مرا مرغان هستند، آن مرغ از آنم سخت آمده است که به شیخ روزبهان داده بودم، و به نام او می‌پروریدم. ای کاج ده مرغ برده بودندی. ایشان چون این حکایت بشنیدند، به گریه در آمدند، و آهنگ حضرت شیخ کردند. چون به حضرت شیخ آمدند، شیخ آن شخص را که آن امتحان کرده بود، فرمود: ای فلان حلال خوار را حرام ندهند. آن شخص در قدم شیخ افتاد و توبت کرد، و از جملهٔ مریدان و ملازمان خاص خدمت شیخ شد. والله اعلم.

حکایت- چنین آورده‌اندکه در زمان سلطان عاشقان جهان شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه العزیز، شخصی بود از سر خامی و ناتمامی پیوسته ایذای شیخ کردی، و انکار شیخ می‌ورزیدی، و این حکایت به سمع مبارک شیخ می‌رسانیدند. روزی شیخ خادمی را بر او فرستاد، که زبان نگه دار و به روزگار خود مشغول باش! آن مرد از سر افسوس گفت: مرا زخمی بزن. این حکایت به شیخ رسانیدند. شیخ گرم گشت، و دست مبارک بر زمین زد، و فرمود: ازو فارغ شدیم. این سخن از شیخ باو رسانیدند.او به استهزاء دست بر پهلوی خود نهاد، گفت: برین پهلو زده است. این بگفت، و بر نشست و به خدمت پادشاه عهد رفت. اتفاق پادشاه در خشم بود، و از وی چیزی در خاطر داشت، با وی در مکاوحت افتاد. پادشاه تیغی در دست داشت بروزد، بر آنجا آمدکه او دست نهاده بود، و در حال هلاک شد. و آن روز غریو در شهر افتاد، و خلق به یک بار معتقد شیخ شدند. و هم ازکلمات شیخ است که فرمود: حق تعالی تیغی به دست اولیاء خود داده است که قبضهٔ تیغ در دست ایشانست، و سر تیغ از عرش برگذشته. گفتند: شیخ وای بر آن کس که شما این تیغ بر وی زنید! شیخ فرمود: حاشالله، که ما آن تیغ برکس زنیم. وای بر آن کس که خود را بر آن تیغ زند. والله اعلم.

حکایت- چنین نقل است از ابوغالب پوستین دوزکه اوگفت: شبی در خانه خفته بودم، آواز شیخ روزبهان شنیدم که در ذوق بود، و آهی خوش می‌زد، و راحتی از نفس مبارکش به دلم می‌رسید. گوش فرا داشتم تا باشدکه یک نوبت دیگر آه او بشنوم. درین بودم که شیخ آهی بزد، و نوری از نفس مبارکش در خانهٔ من ظاهر شد، که گوئیا صد شمع و چراغ افروخته شد و سوزنی که در دیوار زده بودم، به نور نفس شیخ، آن سوزن را در دیوار بدیدم. چون شیخ خاموش شد، چندانکه دست در دیوار می مالیدم، آن سوزن را نمی یافتم با خود گفتم اگر شیخ را قربتی تمام در حضرت عزت هست، باری دیگر آهی زند، تا من این سوزن را برگیرم. و این معنی هنوز تمام در خاطر نیامده بود، که شیخ قدس الله روحه، آهی بزد، همان نور ظاهرگشت. من برخاستم و آن سوزن را برگرفتم. روز دیگر روی به آستانه شیخ نهادم، و خرقه ازو بستدم، و به خدمتش مشغول گشتم، و بسی سعادت و دولت دنیوی و اخروی از برکت آن نفس مبارکش به من رسید. والله اعلم.

حکایت- و از جملهٔ مریدان حضرت شیخ روزبهان، رحمةالله علیه، یکی شیخ محمود شیرازی بود، نورالله قبره، که او را اسدالبادیه گفتندی. مشهور عرب و عجم بود. ازو استماع افتادکه ابتدای حال آمدن من به حضرت شیخ آن بود که در ابتدای جوانی داعیهٔ سفر حجاز بر من ظاهر شد، و قراضه‌ای به جهت خرج ترتیب کردم. چون عزیمت مصمم شد، مادرم برخاست و به خدمت شیخ آمد، و حال در خدمت شیخ عرضه داشت، که پسرم محمود عزم حج دارد، و من راضی نیستم. می‌خواهم که شیخ او را به خدمت خود خواند و نصیحت فرماید. شیخ خادمی را به طلب من فرستاد. به خدمتش رفتم. فرمود: محمود عزم سفر بادیه داری! گفتم: بلی، این در خاطر است، و زود خواهم رفت. شیخ فرمود: برو و آن زرکه از بهر خرج راه نهاده‌ای، بیاور و ب اابوشکر ده و ابوشکر خادم شیخ بود- تا ابوشکر به سفرهٔ درویشان رباط سازد، که به بسی از حج قبول تر است، که توخواهی کردن. من گفتم: حاکم شیخست، برفتم و زر بیاوردم، و به خادم شیخ دادم. خادم سفره‌ای ترتیب کرد، و اصحاب همه حاضرکرد، و شیخ از آن تناولی فرمود. حق جل و علا به برکت لفظ مبارک شیخ که فرموده بود، پنجاه وقفهٔ عرفات مرا روزی کرد، و آن همه از نفس مبارک شیخ یافتم.

حکایت- نقل است از شیخ ابوالبرکات پسایی، که از جملهٔ ملازمان و مریدان حضرت شیخ بود، در سفر و در حضر، که: جمعی از اکابر پسا عزیمت حج کردند. شیخ روزبهان، قدس الله روحه، فرمود: ابوالبرکات ما نیز برویم، با قافله بیرون شدیم. چون یک دو منزل برفت، و پسائیان چنان تصورکردندکه شیخ مراجعت فرمود. چون به کعبه رسیدند و روز عرفه، چون از نماز پسین فارغ شدند، شیخ را دیدند. به خدمت شیخ آمدند، و زیارت شیخ

کردند. بعد از سه روز چون قافله باز می‌گردید، قصد خدمت شیخ کردند، تا به خدمت شیخ روانه شوند، شیخ را نیافتند، و همان روز شیخ را در پسا یافتند. بعد ازآن چون قافلهٔ پسا برسید، احوال شیخ می‌گفتند، و طایفهٔ منکران مرید و معتقد شیخ و حضرت او شدند. والله اعلم.

حکایت- از جمعی معتبران استماع افتاد، که یکی از اکابر پسا روزی در مجمعی حاضر بود، و ذکر شیخ روزبهان، قدس الله روحه، به میان آمد، و هرکس از فضایل شیخ سخنی می‌گفتند، و ذکر فضل وکرامت او تقریر می‌کردند. آن شخص از سر نخوت علم یا جاهی که داشت لفظی گفت، که موجب آن بود، که علم او چون باشد. اصحاب که حاضر بودند، منع کردند هم در آن شب شیخ روزبهان، رحمةالله علیه، به خواب دید، که گوش او بگرفت، وگفت: ای فلان تو صالح زاده‌ای، و صالح زادگان چنین چیزها نگویند. بینندهٔ خواب گفت: هم در خواب به دست شیخ توبت کردم. چون از خواب در آمدم، شیخ را در غیبت استغفارکردم، برخاستم، و آهنگ شیرازکردم. پدرم را خبر شد، جمعی را بفرستاد، تا مرا بازگردانیدند، فایده‌ای نداشت. پدرم چون دیدکه عزم مصمم شد، و باز نخواهم گشت، جمعی همراه من با زری چند بفرستاد. چون به شیراز رسیدیم، عزم رباط شیخ کردیم. چون به رباط آمدیم، خادمان شیخ گفتند، شیخ را به سماعی برده‌اند. ما را به خدمت شیخ بردند. چون به خدمت شیخ رسیدیم. من عزم دست بوس شیخ کردم. شیخ گوش من گرفت و آهسته فرمود که: چون از آن گفتن توبت کردی، از سر آن برخاستیم. مرا حیرتی پیدا شد. در قدمش افتادم. چون از سماع فارغ شد، خرقه از خدمت طلبیدم و مریدگشتم. والله اعلم.

حکایت- آورده‌اندکه در همسایهٔ رباط شیخ عصاری می‌بود، که او را جایی می‌گفتند، و منکر شیخ بود. و شیخ این معنی ازو می‌دانست و به حسن اخلاق بسر می‌برد. روزی از روزهای زمستان شیخ با مریدان بر بام رباط نشسته بود. ناگاه خادم را برخواند، فرمود: برو و جایی را بگوی روزبهان می‌گوید: قدری خره و خرما بفرست، تا درویشان ما بخورند، و آن روزکه ترا آویزند از بهر تو شفاعت کنند. خادم شیخ بیامد، و آن پیغام همچنان بگزارد، که شیخ فرموده بود. جایی از سرخشم گفت: خره و خرما خواستن نیک اما آویختن باری چرا؟ گفت: شیخ چنین فرمود. با آن همه که شنید قدری خرما و خره بفرستاد. آن را به خدمت شیخ آوردند، و اصحاب به کار بردند. و بعد از شش ماه ازو حرکتی صادر شد. پادشاه شهر حکم کرد، تا او را بیاویزند. غلبه در محلت افتاد، و گماشتگان و سرهنگان در آویختند، و او را می‌بردند. اهل محلت خبر به خدمت شیخ آوردند، شیخ فرمود: خرما و خَرَه خورده‌اید، وعده وفا بایدکرد، رقعه‌ای به خدمت پادشاه نوشت و شفاعت فرمود، که او را به من بخش. پادشاه وی را به شیخ بخشید، و او را باز خدمت شیخ فرستاد. به خدمت شیخ آمد، و از جملهٔ مخلصان شیخ گشت. والله اعلم.

حکایت- نقلست از فرزندی از فرزندان شیخ، قدس الله روحه، که شبی از شبهای زمستان بارانی عظیم می‌بود. شیخ بر بام رباط رفت، و ساعتی توقف فرمود. خاطرم متعلق گشت که بدین باران عظیم شیخ دربامست، مبادا که جامه وخرقهٔ مبارکش ترگردد، و سرما در اواثرکند. برخاستم، و از پی او برفتم. اثر ذوق از نفس اویافتم، دانستم که وقتش خوش است با حضرت عزت. چون بر بام رفتم، دیدم که آن موضع که شیخ استاده بود به قدر سپری زمین خشک بود، و باران بر آن نباریده بود، و خرقه و جامهٔ شیخ به حال خود بود، بعد از زمانی چون باز آمدم، از من بازخواست فرمود: که چه چیز ترا بدان داشت که از پی من آمدی؟ گفتم: محبت و شفقت تو. شیخ قدس الله روحه. فرمود: تو ندانسته‌ای که دوست بر من مهربانتر است از تو بر من.

حکایت- چنین منقولست که: چون ظهیرالدین شفروه که از جملهٔ اکابر عراق بود به شیراز آمد، در سر روضهٔ شیخ کبیر ابوعبدالله خفیف، قدس الله روحه، مشایخ و علما را جمعیتی بود.اتفاق کردندکه شیخ روزبهان، قدس الله

روحه، فایده‌ای فرماید. ظهیرالدین شفروه گفت: ما سخن عقلی و نقلی شنیده‌ایم، سخن بقلی نشنیده‌ایم. شیخ روزبهان، قدس الله سره، روی باوی کرد و فرمود: سخن بقلی با تو آنست که هر دو روشنائی چشمت برود، و دیده بر سرکار نهی، یعنی هر دو پسر. چون آن جمعیت به آخر رسید، هرکس با جای خود رفتند. ظهیرالدین را دو پسر بود در غایت خوبی در قرب هفته‌ای هر دو درگذشتند. بعد ازآن از سر عجز واضطرار به حضرت شیخ آمد، و عذر بسیار خواست. شیخ فرمود: تضرع این زمان چه فایده، چون تیر ازکمان رفت.
حکایت- از خواجه امام فخرالدین مطرزی، رحمةالله علیه، که از جملهٔ عظماء و علماء عالم بود، چنین منقولست که فرمود: وقتی به خدمت شیخ روزبهان رفتم، و شیخ نشسته بود، و جمعی درخدمت شیخ حاضر بودند. سلام کردم، جواب فرمود، و هیچ ترحیب نفرمود. و عادت شیخ آن بود که بسیار ترحیب فرمودی و اعزاز نمودی. آن روز هیچ نکرد. مرا عجب آمد، هیچ نگفتم، و در خدمتش بنشستم. تا ساعتی همچنان بود، ناگه فرمود: در حضرت ذوالجلال بودم، یوسف جمالان حاضر بودند، ناگاه تجلی فرمود و:«عنت الوجوه للحی القیوم». این بفرمود و اشک از چشم مبارکش ریزان گشت. چون باز آمد، نظرش بر من افتاد، برخاست، و مرا ترحیب فرمود. مرا معلوم گشت که: شیخ آن زمان ازکون غایب بود. مرید حضرت شیخ گشتم، و دانستم که: اولیاء حق را طوریست ماوراء طور خلق، که به فهم هرکس نرسد. والله اعلم.
حکایت- از استاد حافظان فقیه حسن استماع افتاد، که گفت: از پدر خود شنیدم که روزی مرا با منکوحهٔ خود خصومتی افتاد، و او را چنان رنجانیده بودم که قصد می‌کرد که به خانهٔ پدر خود رود. ومن او را به غایت دوست می‌داشتم، و می‌ترسیدم که مبادا که برود، و روی آن نداشتم که باز خانه روم. همچنان متردد و متفکر بودم، نمی‌دانستم که کجا می روم. ناگاه به در رباط شیخ روزبهان رسیدم، غلبه‌ای دیدم، و آواز شیخ شنیدم که بر سر منبر بود، و تذکیر می‌فرمود. در اندرون رباط رفتم، وبه مجلس شیخ بنشتم، و خاطرم بهم برمی‌آمدکه مبادا که منکوحه‌ام به خانهٔ پدر رود. درین فکر بودم، که شیخ در میانهٔ سخن روی به من کرد، وگفت: خاطر آسوده دارکه نرود. من چون این بشنیدم، فریاد در من افتاد، چنان شدم که عالم را فراموش کردم، فکیف زن و فرزند. چون مجلس به آخر رسید، شیخ به مبارکی از منبر فرو آمد، برفتم، و دست بوس شیخ دریافتم. فرمود: زمانی توقف کن. و در اندرون خانه رفت، و دَرَستی زر بیاورد، فرمود: این بستان به چیزی ده، و به خانه بر. و پس ازین به اخلاق حمیده بسر بر. من تعجب نمودم از اشراف او برخاطرها. چنان کردم که شیخ فرموده بود، و روزگار به ذوق می‌گذرانیم. والله اعلم.
حکایت-از معتبران استماع افتادکه وقتی از طرف عراق شیخی به شیراز آمد، او را شیخ ابوبکر می‌گفتند. چنانکه مشایخ شیراز استقبال کردند. چون به دروازهٔ اصطخر رسیدند، شیخ روزبهان او را گفت: شیخ ابوبکر بیا تا به خانقاه رویم. شیخ ابوبکر در جواب شیخ گفت: شیخ روزبهان ما نه به سفره و شور با خوردن تو آمده‌ایم. شیخ روزبهان ازین سخن برنجید، و از وی اعراض فرمود، و بر زبان مبارکش رفت که اگر او را از در اصطخر تا به بازار بزرگ در طلب تایی نان نگردانم، مرا روزبهان مخوانید. این بفرمود و باز خانقاه شد. چند روزی بدین قضیه بگذشت. اهل شیراز او را بشناختندکه در عالم دعوی گرفتار بود، ازو کلی اعراض کردند، و هیچ خدمت او نمی‌کردند. یک دو روزی گرسنگی کشید. چون کار به سختی رسید، چیزی به روی فروگذاشت، تا کسی او را نشناسد، و از دروازهٔ اصطخر دست فرا داشت و در یوزه می‌کرد. اتفاق مریدی از مریدان شیخ روزبهان که در روز استقبال کردن این سخن از خدمت شیخ شنیده بود، ابوبکر را در آن حالت دید، از دروازهٔ اصطخر با او همراه بود، و او همچنان دریوزه می‌کرد، و هیچ چیز به وی نمی‌دادند. تا به بازار بزرگ رسید. بعد از آن شخصی تایی نان بوی داد. درویش که مرید شیخ بود چون آن قضیه بدید، گفت: شیخ ابوبکر این آن سخنست که شیخ روزبهان

فرمود، وکرامت او ظاهر شد. انصاف داد، گفت ما را استغفار حضرت شیخ روزبهان می‌باید کرد. چون به حضرت شیخ رسید، او را دلداری فرمود، و از سر آن درگذشت. والله اعلم.
حکایت- از خدمت شیخ بزرگوار و یگانهٔ روزگار نجیب الدین علی بن بزغش، رحمةالله علیه، سؤال کردندکه: تو شیخ روزبهان، قدس الله روحه، دیده‌ای، و به خدمت او رسیده‌ای؟ شیخ نجیب الدین فرمود: من طفل بودم، و روزی جایی می‌رفتم، ناگاه محفهٍای را دیدم که خلق بسیارگرد آن در آمده بودند. پرسیدم که: حال چیست؟ گفتند: آن شیخ روزبهانست که در محفهٍ است، وخلق به زیارت کردن او مشغول‌اند. شیخ نجیب الدین گفت: من از دور ایستاده بودم، نمی‌توانستم که به زیارت شیخ روم، و دلم عظیم مایل آن بود که زیارت شیخ کنم. در میان آنهمه خلق شیخ روزبهان قدس الله روحه، نظر بر من افتاد، به نور فراست بدانست، به دست مبارک خود اشارت فرمود که راه آن طفل باز دهیدکه دلش مایل ماست. خلایق راه باز دادند. من به حضرت شیخ رفتم، و شرف دست بوس وی دریافتم، بسی دولت و فتوح دنیوی و اخروی از آن یافتم. والله اعلم.
حکایت- نقلست از خادم شیخ روزبهان، قدس الله روحه، که او را شیخ علی کواری، رحمةالله علیه، گفتندی که: مریدی از مریدان شیخ گفت روزی شیخ بر نشته بود و جمعی انبوه در خدمتش بودند، وشیخ کفشی سیاه در پای داشت. مریدی را در خاطر آمدکه ای کاش شیخ اسب را بازداشتی تا من بوسه بر پشت پای شیخ دادمی. این معنی در خاطرم بگذشت. شیخ به نور فراست وکرامت بدانست. اسب را باز داشت، آن درویش را گفت: بیا، و آنچه درخاطر داری به جای آور. آن درویش برفت، و در قدم شیخ افتاد، و بوسه بر قدم شیخ داد. والله اعلم.
حکایت- از جملهٔ عزیزان وگوشه نشینان شهر شیراز شخصی بود که او را حاجی محمدگفتندی. در طریق الله قدمی راسخ داشت، و از جملهٔ مریدان شیخ روزبهان قدس الله روحه بود. ازو منقولست که گفت: روزی در خدمت شیخ بودم، نظر مبارک بر من انداخت، و فرمود: محمد چگونه باشی تو، چون ازین شهر بیرون روی به عزم حج، و شیران بیشه ترا زیارت کنند، و بعد از آن با شیراز آیی. من این سخن از خدمت شیخ بشنیدم. مرا خود داعیهٔ سفر بادیه بود، و همه روز مترصد بودم تا که وقت سفر آید، و به اجازت شیخ راه کعبه برگیرم. شبی از شبها درویشی بیامد، و از من چیزی طلبید، و آن درویش به غایت فقیر بود و محتاج، و مرا قدری آرد در خانه بود، و زن رها نمی‌کرد که پاره‌ای به وی دهم، و زبان درازی می‌کرد. چون به خدمت شیخ آمدم. فرمود: محمد هنگام رفتن آمد. من به خانه رفتم و قدری از آن آرد به درویش دادم، و ذوقی عظیم از آن اشارت که شیخ فرمود که: وقت رفتن است، در من پیدا شده بود، که صبرم نمانده بود. و از دروازه بیرون رفتم، نمی‌دانستم که چگونه می‌روم. تا چند روز برین طریق برفتم. شبی از خواب درآمدم خود را در خانه‌ای یافتم عظیم با تجمل در صفه تختی زده، و زنی بر سر آن تخت نشسته، و خادمی برسم خدمت در برابر او استاده، و شمعها برافروخته. مرا تعجبی عظیم از آن قضیه حاصل شد. گفتم: این چه جاییست، و من آنجا چگونه افتادم؟ خادم گفت: در شهر ششتری و خانه خانه ملک است، و این حرم اوست، که بر تخت نشسته. گتفم آنجا من چگونه افتادم! جواب داد که: من به صید بودم، ترا دیدم در سجود، و شیران بیشه می‌آمدند، و تو را زیارت می‌کردند. تو را ذوقی پیدا شد، و بیفتادی من تو را برگفتم، و به آنجا آوردم. مرا سخن شیخ یاد آمد، و صحنی حلوا پیش من نهادند، و چند روز بود تا هیچ نخورده بودم. به اشتهاء هر چه تمامتر، دست فرازکردم، تا تناولی بکنم، شیخ را دیدم که در برابر من آمد، و فرمود: ای درویش چیست که تو می‌کنی؟ آرزوی نفس خواهی داد و لقمهٔ سپاه خواهی خورد. چون شیخ این بفرمود، انگشتان من حرکت نکرد که چیزی بردارم. برخاستم تا بیرون روم، ملکه گریهٔ بسیارکرد.خادم ملکه را گفت: مرا حقوق بسیار در خدمت تو هست، چه شود اگر مرا بدین شیخ بخشی، تا من و او هر دو به دعای تو مشغول گردیم. ملکه آن خادم را آزادکرد، و به من داد. با هم عزم کعبه کردیم و وقفه دریافتیم، و روی با شیراز

نهادیم. چون به حضرت شیخ روزبهان آمدیم، دست بوس شیخ دریافتیم. چون خادم دست بوس شیخ کرد، شیخ فرمود: مرحبا ای آزادکردهٔ درویشان. این حکایت به این لفظ آشکارا فرمود. آن خادم از خدمت شیخ خرقه درپوشید و خدمت شیخ می کرد. والله اعلم.

حکایت- عزیزی بود از جملهٔ حفاظ شهر شیراز، او را گردانشاه می گفتند، و از جمله دوستان و مریدان شیخ روزبهان بود، قدس الله روحه العزیز. او حکایت کرد که شبی اطفال و عیان طلب طعمه‌ای از من کردند، و مرا هیچ نبود. از خانه بیرون آمدم، تا طلب چیزی کنم و مراد ایشان حاصل کنم. چندانکه طلب چیزی کردم نیافتم، بازگشتم، و بر در خانه توقف کردم، تا فرزندان در خواب رفتند. در اندرون خانه رفتم، و سورهٔ کهیعص و سوره طه و یس برخواندم، و در خواب رفتم. در خواب چنان دیدم که مرا به آسمان می بردند، تا به آسمان چهارم رسیدم، نظرکردم طایفه‌ای را دیدم که نظر وظن من درشأن ایشان بود که از اهل صلاح بودند، به خلاف آن دیدم. و طایفه‌ای دیگرکه ظن من در شأن ایشان خلاف آن بود، در مرتبت بلند دیدم. از خواب درآمدم، با خود گفتم، نماز به رباط شیخ روزبهان برم، و آن خواب در خدمت شیخ بگویم. برخاستم و به رباط آمدم، و نماز از پی شیخ بگذاردم. بعد از آن چون نماز اشراق گذاردم، جمعی در خدمتش بودند، خواستم تا آن خواب بگویم، شیخ بانگ بر من زد که خاموش باش. بعد از آن فرمود من بالای سر تو بودم، آنچه تو دیدی من دیدم، سر خدای آشکارا مکن! من از آن حال متحیر شدم. شیخ در اندرون خانه رفت و چیزی بیاورد، و به من داد فرمود: برو و به خرج عیال کن، و آرزوی دوشینهٔ ایشان بدیشان ده.

حکایت- شیخ محمد بختیار شیرازی در عهد شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه العزیز، بود و اوگفت که: ذکر کرامات شیخ بسیار می‌شنیدم، داعیهٔ آن در من پیدا شدکه خرقه از وی بستانم، و مرید او شوم. مدتی درین فکر بودم. یک روز به خدمتش رفتم. پیش از آنکه من سخن گویم، فرمود: تمناء خود از من مطلب، بر تو بادکه خرقه از امیرشمس الدین حیدرهاشمی بستانی، که تو را حوالت بدوست. من از آن سخن عظیم کوفته شدم، از خدمتش بیرون آمدم. مدت یک سال به خدمت شیخ روزبهان نرسیدم. بعد از سال عزم خدمتش کردم، چنانکه چشم مبارکش بر من افتاد، مرا سخن اول فرمود که: تمنای خود از من مطلب، بر تو بادکه خرقه از امیر شمس الدین حیدرهاشمی بستانی. این نوبت چون بازگشتم، این حکایت با خدمت امیر شمس الدین گفتم، خرقه در من پوشانید. مدتی در خدمتش بودم. روزی مرا گفت: محمد مرا عزم حج است، و زیارت حضرت نبی علیه الصلوة و السلام و التحیة. گفتم: حاکم تویی. چون از خدمتش بیرون آمدم، به خدمت شیخ روزبهان آمدم. چون شرف دست بوس دریافتم، شیخ فرمود: شیخت را بگوی که تو را اقامت شیراز بهترکه عزیمت حج درین وقت. چون این بشنیدم، بازگشتم، پیش شیخ خود رفتم، حال بازگفتم که: شیخ روزبهان چنین فرمود. جواب دادکه: مرا این عزیمت مصمم است و می‌روم. بعد از چند روز عزیمت طرف حجازکرد. چون به بغداد رسید، یک دو روزی در بغداد توقف نمود. روزی برنشست و به طرف صحرا بیرون رفت اسبش برمید، و از اسب درافتاد، و پای راستش شکسته شد، و مدتی در زحمت بود، و موسم حج فوت شد. بعد از آن نامه به خدمت شیخ روزبهان نبشت که: چه می‌فرمائی درین سفر بازگردم، یا توقف کنم تا موسم حج در آید؟ چون آن نامه به شیخ روزبهان آوردم، شیخ نامه بخواند، جواب نامه از خدمت شیخ طلبیدم. فرمود: نامهٔ شیخت را جواب نمی‌نویسم، تا از حضرت رسول علیه الصلوة و السلام والتحیة. بازپرسم تا چه می‌فرماید. ازین قضیه سه روز بگذشت. ابوالخیر خادم شیخ روزبهان بیامد وگفت: شیخ تو را می‌طلبد. گفتم سمعاً و طاعة. چون به خدمت شیخ رسیدم، فرمود: که حضرت رسالت شیخت را اجازت دادند، و می‌باید رفت. درین معنی رقعه‌ای به امیر شمس الدین حیدر نوشت، و در نامه کلماتی چند در اجازت از حضرت رسول، علیه الصلوة و السلام و التحیة، درج فرمودکه: تو را عزیمت کعبه و

زیارت رسول علیه الصلوة و السلام می‌بایدکرد. آن نامه به من داد. نامه را به بغداد فرستادم، پیش شیخ خود. چون نامهٔ شیخ روزبهان بخواند، به وثوقی هر چه تمامتر عزیمت کعبه فرمود، و دو وقفه دریافت، و زیارت حضرت رسول علیه الصلوة و السلام بکرد، و به مراد بازگشت.
حکایت- نقلست از شیخ محمود شیرازی، رحمةالله علیه، که: اتابک سعید ابوبکر بن سعد، طیب الله ثراه، سؤال کرد که: ای پادشاه تو به خدمت شیخ روزبهان رسیده‌ای، و روی مبارک او دیده‌ای؟ گفت: بلی من کوچک بودم، روزی در شهر بر نشسته بودم، و به جایی می‌رفتم، ناگاه از دور جمعی را دیدم، مَحفِه‌ای برگرفته بودند، و شخصی نورانی در میان مَحفِهٍ، و خلقی انبوه به زیارت او مشغول. پرسیدم که: این شیخ کیست؟ گفتند: شیخ روزبهانست که در مَحفِهٍ است ، ومردمان شهرندکه او را زیارت میکنند. من فرود آمدم و به کناره مَحفِهٍ شیخ رفتم، تا دست بوس شیخ کنم. چون دست بوس شیخ می‌کردم کلاه از سر من در دامن شیخ افتاد. شیخ به دست مبارک خود کلاه برگرفت، و بر سر من نهاد. سی سال پادشاهی ملک فارس به برکت دست مبارک شیخ یافتم. والله اعلم.
حکایت- نقلست از شیخ بهاءالدین یزدی، رحمةالله علیه، که فرمود: چون خدمت شیخ دریافتم، و از خلوت فارغ شدم، قراضه‌ای جهت سفر بادیه نهاده بودم. شیخ به نور فراست بدانست، فرمود: بهاء این زر چرا نگاه می‌داری؟ گفتم: از بهر زوادهٔ سفر بادیه نهاده‌ام. فرمود: برو و بیاور. برفتم و آن زر به خدمت شیخ آوردم. فرمود: به خادم ده تا به سفرهٔ درویشان سازد، و تو بیاوگرد من طوافی کن. من به اشارت شیخ چنان کردم، درخاطرم آمد که ای حال چونست. شبانه چون از اوراد فارغ شدم، در واقعه مصطفی علیه الصلوة السلام دیدم. فرمود: بهاء حجت قبول کردند، و هر چه گوید روزبهان راست گوید. چون از خواب بیدار شدم به خدمت شیخ آمدم. به نور ولایت دانسته بود که: من آن خواب دیده‌ام. والسلام.
حکایت- چنین منقولست از شیخ مبارک که از اقرباء شیخ ابوالحسن کردو بود، رحمهماالله، که: وقتی نشسته بودم، شخصی بیامد، وگفت: شیخ روزبهان به مسجد سلیمان، علیه السلام، رفته است. من برخاستم از سر اشتیاق عزیمت خدمتش کردم. چون به مسجدسلیمان رسیدم، گفتند: شیخ به ماءالطیر رفته است. از عقب شیخ رفتم. چون به خدمتش رسیدم، قریب هزار آدمی در خدمتش بودند، و آب چشمهٔ ماءالطیر اندک بود. شیخ، قدس الله روحه، به عزم وضو ساختن بر سر آب رفت. زمانی اندک بگذشت، شیخ بیرون آمد، چندان آب ظاهر شدکه آن همه خلق وضو ساختند، و آبدانها پرکردند، و بازگشتند. و آن نبود الا به کرامت شیخ روزبهان، قدس الله روحه. و بعد از آن در خدمت شیخ بودم، و به مسجد سلیمان علیه السلام آمدیم. سه شبانروز در مسجد سلیمان علیه السلام بودیم. درین سه روزکه اقامت در مسجد فرموده بود، در محراب نشسته بود. ناگاه از نظر ما غایب شد، و ندیدیم که از محراب بیرون آمد. و ساعتی تمام غایب بود. باز شیخ را در محراب دیدیم. غریو در اصحاب افتاد. و با خدمتش بازگفتیم ذکر غیبت و حضور. شیخ را دیدهٔ مبارک تر شد و اشک ریزان گشت، فرمود: بر شما بادا که با عجز و انکسار باشید، و خلاف هوای نفس کنید، تا حق جل و علا شما را صحبت نیکان ارزانی دارد. و از این سخن ما را معلوم بود که شیخ به صحبت خضرعلیه السلام مشغول بود. اصحاب و مریدان این سخن به مشورت با یکدیگر بگفتند. شیخ به نور فراست بدانست، فرمود که: فهم و ظن شما صوابست، برشما بادا مجاهده کشیدن، و از لقمهٔ حرام احترازکردن، و از توانگران دوری جستن، و در صحبت فقرا مجالست کردن، تا باشدکه به برکت صحبت صالحان، شما را صحبت برگزیدگان، حق روزی کند. والله اعلم.
حکایت- چنین منقولست که در عهد شیخ روزبهان، قدس الله روحه العزیز، در ولایت شبانکاره بزرگی بود که او را امام الدین مه کردی گفتندی، رحمةالله علیه، و از جملهٔ علما و اکابر زمان بود، و ارادتی عظیم باخدمت شیخ

داشت، و پیوسته تردد به خدمت شیخ روزبهان کردی. و او را رفیقی بود هم از اکابر، و خواجه امام الدین پیوسته آن رفیق را دعوت می‌کرد به خدمت شیخ روزبهان، قدس الله روحه، و او قبول نمی‌کرد و به خدمت شیخ نمی‌آمد و انکار می‌ورزید. روزی آن شخص پیش خواجه امام الدین آمد، و او را گفت: برخیز تا به خدمت شیخ روزبهان رویم! خواجه امام الدین او را گفت: چونست که تو را این داعیه باز دیدار آمده است؟ گفت حالتی پیدا شده است. گفت: بگوی! ابا می‌کرد، و نمی‌گفت. بعد از مبالغهٔ بسیارگفت: دوش چنان دیدم که شیری قصد من می‌کرد، و من عظیم پریشان بودم. مرا گفت: انکار شیخ روزبهان می‌کنی! از خواب در آمدم ترسان و لرزان، و آن انکار بکلی از دل بدرکردم، و آمدم تا به خدمت شیخ روزبهان رویم. چون به خدمت شیخ آمدیم آن عزیز را در برگرفت، و درگوش اوگفت: تا شیر نیاید تو پیش ما نیایی؟ آن بزرگ را فریاد در نهاد افتاد، و در قدم شیخ افتاد، و مرید خدمت شیخ گشت، و پس از آن پیوسته به خدمت شیخ آمدی و الله اعلم.

حکایت- چنین نقل است از فقیه شمس الدین محمد غسال، رحمةالله، گفت: شبی از شبها در خواب دیدم، که کسی در خانه بکوفت. من برخاستم و در بگشادم شخصی دیدم ایستاده بود که او را نمی‌شناختم. گفت: شیخ روزبهان تو را می‌خواندگفتم: سمعاً و طاعة، با او روانه شدم. چون بدر رباط رسیدم، شیخ را دیدم ایستاده، و سر مبارک در پیش. سلام کردم. جواب فرمود، مرا گفت: امشب تو را با ما باید بود. گفتم حاکم شیخ است. در خدمتش بودم، از دروازهٔ بیرون رفت، و من و آنکس که به طلب من آمده بود، از پی شیخ می‌رفتیم، تا به مصلی رسیدیم. بدین حضیره که قبر امام فخرالدین مریم است. شیخ در اندرون حضیره رفت، پنج تن دیدم نشسته، مرا گفتند: تو بیرون حضیره باش. و سورة الانعام می‌خوان، تاختم کردند. و چندانکه سورةالبقره برخوانند، همه خاموش شدند، و از خاموش بودند ایشان گریه‌ای عظیم بر من افتاد. گفتم: این چه قوماندکه از قرائت ایشان اثری چنین در دلم می‌کند. ناگاه شیخ بیرون آمد، مرا فرمود: در اندرون رو! و من در حضیره رفتم. شخصی دیدم خفته، و روح تسلیم کرده. شیخ فرمود : بر تو بادکه او را غسل کنی نیکو، مرا ترسی عظیم پیدا شده بود. شیخ مرا بنواخت، فرمود: مترس که من بر در ایستاده‌ام. و من او را غسل کردم. چون از غسل فارغ شدم، او را بنهادم. شیخ در پیش رفت، و بر وی نمازکرد. او را برگرفتند. و به پایین کوه بردند، و او را دفن کردند. مرا گفت: تو هم آنجا باش، تا من بازگردم. من آن جایگاه اقامت کردم، تا وقت صبح. ناگاه شیخ را دیدم پیشم ایستاده، و از خدمت شیخ سؤال کردم که آن میت که بود، و این طایفه چه قوم بودند؟ شیخ فرمود که: ایشان هفت تنانندکه مدار و قرار جهان به وجود ایشانست، متوفی یکی از ایشان بود. گفتم: تا این زمان بر سر تربت ایشان بودی؟ فرمود: نی با ایشان رفتم، تا تل بیضاء و زیارت کردیم. ایشان به شام رفتند. بعد از آن شیخ فرمود: زینهار تامن در قید حیات باشم این حکایت باکس نگویی.

حکایت- از فقیه محمدبن احمدکه از عزیزان شهر شیراز بود، نقلیست گفت: وقتی در خانهٔ خود خفته بودم، ناگاه چوبی از سقف خانه شکسته شد و در افتاد، و من عظیم کوفته شدم که به غایت فقیر بودم، و به خرج اطفال و عیال باز مانده بودم.شب همه شب در آن فکر بودم ک بامداد چارهٔ آن چگونه سازم، یا با که گویم، یا کدام صاحب کرامت مرا دریابد. روز دیگر چون نماز صبح بگذارم، کسی در خانه می کوفت. چون در بگشودم، شخصی را دیدم چوبی بر دوش نهاده، وکاغذی که زری چند در آن بود هر دو به من داد، وگفت: شیخ روزبهان سلام می‌رساند، که بار برخاطر منه، و این چوب راعوض چوب شکسته ساز، و این زر را به خرج کن! من از کرامت شیخ و اشراف او بر احوال خلق متعجب بماندم. روز دیگر روی به خانقاه مبارک شیخ نهادم. و مرید خدمتش شدم،و بسی سعادت ودولت از آن یافتم. والسلام.

حکایت- از شیخ علی حافظ که از جملهٔ مریدان شیخ کبیر روزبهان بود، قدس الله روحه العزیز، نقلست گفت: مرا

همسایه‌ای بود ابوسعید نام، و چندان که من او را دعوت به خدمت شیخ روزبهان می‌کردم، ابا می‌نمود، و هر وقت که ذکر شیخ رفتی، انکارکردی. و این ابوسعید را داعیهٔ سفر حجاز بود که ثروتی و نعمتی داشت. اتفاق روزی عزیمت خدمت شیخ روزبهان داشتم، در میانهٔ راه به ابوسعید رسیدم، مرا گفت: کجا می‌روی؟ گفتم: به خدمت شیخ روزبهان خواهم رفت، اگر موافقت می‌کنی. هیچ ابا ننمود، گفت: بیا تا به خدمت شیخ برویم! موافقت نمود. چون به صحبت شیخ رسیدیم،شیخ او رافرمود: ابوسعید تو را داعیهٔ حج است، و مدتهای مدید گذشت تا می‌خواهی که بدان طرف روی، و نمی‌توانی. هیچ میدانی که مانع تو چیست؟ گفت: شیخ بفرمائید! فرمود: انکار ماست که تو را از چنان دولتی باز می‌دارد. این انکار را از خاطر بیرون کن، تا تو را این سعادت مهیا گردد. ابوسعید چون این سخن از شیخ بشنید، نعره‌ای بزد، و در قدم شیخ افتاد. گفت: ای شیخ توبت کردم و آن انکار را از خاطر بیرون کردم. شیخ فرمود: اکنون بر تو بادکه هر روز هزار نوبت حق را به این نامها برخوانی، تا تو را این دولت به زودی میسر شود. و آن اسماء اینست: یا قریب، یا مجیب، یا سامع الدعا، یا لطیف لمایشاء، تبت عما کنت علیه، فارزقنی زیارت بیتک الحرام و زیارت قبر نبیک علیه الصلوة و السلام. ابوسعید وصیت شیخ بجای آورد، هم در آن سال توفیق رفیق شد، و وقفه دریافت، و زیارت روضهٔ رسول علیه الصلوة و السلام بکرد به برکت تربیت شیخ، قدس الله روحه.

حکایت- شیخ احمدشهره، رحمةالله علیه، از جملهٔ عرفاء زمان بود و از جملهٔ مریدان شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه العزیز. او چنین گفت: با چهل تن، از مریدان وملازمان حضرت شیخ بودیم بردوام، چنانکه شب در رباط می‌بودیم، تا شیخ چه فرماید، اتفاق شیخ را عارضه‌ای پیدا شد. چند روزی بگذشت. چون رنج روی در انحطاط نهاد، طبیبان مُزَوَره فرمودند از چهل تن که در رباط بودیم با یکدیگرگفتیم: از خدمت شیخ اجازت طلبیم، و هر یکی از ما از برای شیخ مُزَوَره‌ای ترتیب کنیم، نه نوبت. این سخن در حضرت شیخ عرضه داشتم. شیخ اجازت فرمود. یکان یکان مُزَوَره می‌پختند، و به خدمت شیخ می‌آوردند. چون به نوبت به من رسید، مرا ثروتی و نعمتی بود، بفرستادم، و از هر نوعی که از آن مزوره‌ای می‌ساختند، از انار دانه و سماق و تمرهندی و زرشک و امثال آن از هر یک چند من بستدم، تمام، و فراخور آن مرغی چند بخریدم، و آنچه به کار می‌بایست جمله ترتیب کردم، و بر پشت حمالان نهادم، و آهنگ خدمت شیخ کردم. چون به خدمت شیخ رسیدم، گفتم: ندانستم که طبع مبارک شیخ به کدام مُزَوَره میل فرماید، اینها به مطبخ برند و ترتیب کنند. شیخ خادمان را اشارت فرمود، و آن را به مطبخ بردند و ترتیب کردند. چون شیخ از خانه بیرون آمد، خادمان سفره بیاوردند، و اصحاب حاضر شدند. شیخ از آن تناولی فرمود، اصحاب موافقت کردند. چون از آن فارغ شدند. شکرانه به دست بوس شیخ رفتند. شیخ روزبهان، قدس الله روحه العزیز، دست مبارک خودبه سینهٔ من فرو مالید، فرمود: احمد مزورهٔ تو بر همه بیفزود. چون دست مبارک شیخ به سینهٔ من رسید، نور حضور بر دلم فرود آمد، و آنچه مطلوب من بود، و در خلوت می‌طلبیدم آن زمان یافتم. به برکت دست مبارک شیخ. والله اعلم.

حکایت- آورده‌اندکه عصاری در همسایهٔ شیخ روزبهان، قدس الله روحه العزیز، بود: شبی خادمی بر او فرستاد، طلب پاره‌ای روغن کرد. عصارگفت: روغن ندارم. خادم باز خدمت شیخ آمد و گفت: عصار می‌گوید روغن ندارم. شیخ فرمود: ندارد. و بعد از آن عصار در اندرون دکان رفت تا قدری روغن آورد و بفروشد. چند خم که از آن روغن ملآن بود، از روغن خالی یافت. عصار متفکر شد و اندیشه کرد که این چه حالیست و از چه افتاد؟ باز یافت که از آن دروغ بود که با خادمه شیخ گفته بود. برخاست و به خدمت شیخ آمد، و در قدم شیخ افتاد، گفت: توبه کردم که بعد از این دروغ نگویم. شیخ فرمود چه حالتست؟ گفت: چون خادم شیخ آمد. و طلب روغن کرد، مرا کاهلی آمدکه در اندرون خانه روم، گفتم: روغن نیست. بعد از آن چون باز سر روغن رفتم چند

ظرف که از روغن ملآن بود تهی یافتم. شیخ فرمود چون گفتی نیست، نبود چون می گوئی هست، بروکه هست. چون باز سرظرفها رفتم، به حال خود دیدم به برکت لفظ مبارک شیخ. والسلام.

حکایت- آورده‌اندکه شیخ روزبهان، قدس الله روحه، در آخر عمر زحمتی از مفاصل پیدا شد، و طبیبان تجربهٔ آن روغن بَلَسان می‌کردند. و آن در شهر یافت نمی‌شد. مریدی از جملهٔ مریدان به ارادتی هر چه تمامتر برخاست و قصد مصرکرد، و قدری روغن بَلَسان طلب کرد، و به زودی مراجعت نمود. چون به حضرت شیخ آمد، و بنهاد، شیخ فرمود: این چیست؟ گفت: روغن بَلَسانست که جهت پای مبارک شیخ آورده‌ام. شیخ فرمود که: بیرون خانقاه روکه سگی گرگین خفته است، و دروی بمال، که این بند قدرتست که بر پای روزبهان نهاده‌اند. والسلام.

حکایت- چنین منقولست که حامدبن ابی طالب جندرانی که همسایه شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه العزیز، بود. و از جملهٔ مریدان او بود. شیخ روزی با او سخنی چند از اسرار حق بگفت، و فرمود: این سخن با کس مگوی. حامد از نگاه داشتن آن سخن عظیم فرومانده گشت، و طاقت آن نداشت که آن اسرار با خود دارد، بگفت. رنجی بدو پیدا گشت که اعضای او سوراخ سوراخ گشت. این حکایت جمع فرزندان او به سمع مبارک شیخ رسانیدند. شیخ به اسم عیادت به بالین او رفت. حامد را بدان حال دید، فرمود که: حامد اگر سِرِما به زبان فاش نکردی، آثار آن در اعضا و جوارحت پیدا نگشتی. بعد از آن شیخ فرمود که: جامهٔ او برکشید! جامه ازو برکشیدند. شیخ انگشت مبارک در دهان می‌نهاد، و در آن ثقب‌ها می‌مالید. و آن مُندمِل می‌شد. و رنج زایل می‌گشت. تا به برکت انملاء شیخ جملهٔ اعضای او باز حال خود رفت و به گرمابهٔ رفت، و باقی عمر ملازم خدمت شیخ گشت.

حکایت- چنین منقولست از خدمت شیخ شیوخ الاسلام سلطان علماء الانام فخرالملة والدین احمد، قدس الله روحه العزیز، که جد مؤلف این کتابست که فرمود: چون به اجازت پدر بزرگوارم سیدالاقطاب شیخ روزبهان، علیه الرحمةو الرضوان، به طرف قیش رفته بودم. مرا عارضه‌ای پیدا شد. آرزوی شربتی شیرین داشتم، و یافت نمی‌شد. یک دو روزی بدین بگذشت. روزی در خاطرم آمدکه از خدمت پدر خود استدعا کنم. روی به طرف شیرازکردم، گفتم: ای شیخ مرا دریاب که عظیم در آرزوی شربتی آب شیرینم. چون این بگفتم، بعد از لحظه‌ای شخصی را دیدم، از روی هوا درآمد، وکوزه‌ای آب در دست داشت. گفت: بستان. بستدم و باز خوردم. هرگز به لطافت و شیرینی آن آب نخورده بودم. صحت کلی مرا حاصل شد. چون به طرف شیراز آمدم به خدمت شیخ، در حال مرا فرمود که: آن بزرگ آب بیارود؟ گفتم بیاورد، و از آن بسی روح و راحت یافتم. از خدمتش سؤال کردم که: آن بزرگ که بود؟ شیخ فرمود: آن ساعت که تو آب از من طلب کردی، من استدعا از خدمت خضر علیه السلام کردم که: احمد مرا آبی ده. او بودکه ترا آب داد. والله اعلم.

حکایت- چنین آورده‌اندکه روزی شیخ کبیر قطب الاولیا روزبهان قدس الله روحه، در رباط بر سر منبر بود، و به تذکیر مشغول. یکی از اولیا حاضر بود. ازو منقولست که شیخ آن روز قصه خضر و موسی. علیهم السلام، می‌فرمود، و خضر علیه السلام، حاضر بود. چون قصه به آخر رسید، خضر با من گفت: گوئیا روزبهان آن روز با من و موسی بوده است، که چنانچه بود تقریرکرد. ما در سخن بودیم که شیخ را نظر بر خضر. علیه السلام، افتاد. چرخ زنان از منبر فرود آمد، و آهنگ حضرت اوکرد.

حکایت- چنین منقولست از امام معین الدین کرجی که متولی رباط سال به بودکه: درویشی در رباط سال به بود، او را احمد موصلی می‌گفتند، علیه الرحمة، حافظ کلام الله بود، و هر روز ختمی کردی، و پیوسته به حضرت شیخ روزبهان، قدس الله روحه العزیز، آمدی. روزی شیخ او را گفت: احمد ما نماز جنازه کی برتوکنیم؟ گفت: آنگاه که شیخ فرماید. شیخ فرمود: بعد از هفته‌ای دیگر. احمد موصلی بازگشت، و باز موضع خود رفت، وبه

عبادت مشغول شد و ختمهای قرآن کرد. و چون یک هفته بگذشت، از آن زمان که شیخ فرموده بود، در آن جایگاه که نشسته بود، سر بر زانو نهاد، و از دارفنا به دار بقا رحلت کرد. در حال شیخ روزبهان، قدس الله روحه العزیز، خود و جمع مریدان، از در رباط سال به در آمد. جماعتی به تکفین وی رغبت کردند. شیخ روزبهان ایشان را منع فرمود. و عمامه سفیدکه بر سر داشت از سر بازکرد، و از سر مبارک فروگرفت و فرمود تا آن به کفن وی ساختند. و بر وی نمازکرد و بسیار بگریست، و در زیر منظره‌ای که در آن رباط است او را دفن کرد. و شیخ فرمود: تا قبر او ظاهر نگردانند، و همچنان با زمین راست کردند. والله اعلم.

حکایت- از معتبران منقولست که وقتی شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه العزیز، در بام رباط بود، ودر ذوقی و حالی بود. شیخ فخرالدین احمدکه فرزند صلبی او بود به خدمتش آمد، و چنانچه عادت طفلان بود، مزاحم شیخ می‌گشت، و با او سخن می‌گفت. شیخ او را برگرفت، و از بام در صحن رباط انداخت. زمانی بگذشت، و شیخ ازآن وقت باز آمد، فرمود: احمد. شیخ فخرالدین گفت: لبیک. فرمود: هیچ الم به تو نرسید؟ شیخ ازگوشهٔ بام دست فرازکرد و او را بر خود برد. والله اعلم.

حکایت- چنین منقولست از ابوالشکر خادم‌که خادم شیخ روزبهان بود که: شبی شیخ فرمود: ابوالشکر برخیز و بر بام رو، و قدری برف بیاور. بر بام رفتم، و هوا صافی بود، و هیچ برف نبود. باز خدمت شیخ آمدم، وگفتم: شیخ هیچ ابری نیست و هوا صافی است. چون لحظه‌ای بگذشت، دیگر باره شیخ فرمود: برخیز و بر بام رو، و برف بیاور که همهٔ شهر از برای ما پر برف کردند. برخاستم و بر بام رفتم. بام را پر برف دیدم. پاره‌ای برگرفتم، و به خدمت شیخ آوردم. والسلام.

حکایت- از معتبران استماع افتادکه زاهدابوالقاسم حاوی، رحمةالله علیه، که از جملهٔ اکابر زمان بود، و از معاصران شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه العزیز، بود، او را برادری بود، و به سفر حجاز رفته بود. ازو منقولست که گفت: در میان بیابان بادیه تشنگی بر من غلبه کرد، چندانکه آب را طلب کردم نیافتم. روی باز طرف پارس کردم، گفتم: زاهد سخت تشنه‌ام، مرا به شربتی آب دریاب. بعد از ساعتی شیخ روزبهان، قدس الله روحه، دیدم که آبی به من داد، و چنانکه آب را بیاشامیدم، شیخ را باز نیافتم، چون مراجعت کردم با خدمت زاهد رفتم، مرا گفت: ای برادر شیخ روزبهان تو را آب آورد؟ گفتم: بلی آب آورد، و به وقت آورد. زاهدگفت: آن زمان که تو آب از من طلب کردی، من روی باز خدمت شیخ روزبهان کردم، وگفتم: برادرم دریاب که در راه بادیه تشنه است، وکار از تو می‌رود. والله اعلم.

حکایت- آورده‌اندکه در زمان شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه العزیز، از طایفه‌ای که ملازم خدمت شیخ بودند در رباط، یکی ظهیرالدین کرمانی بود، رحمةالله علیه، و بیشتر اوقات در منظر رباط به عبادت مشغول بودی. و در آن فترت که شیراز افتاده بود به واسطهٔ آمدن لشکری، و خروج بعضی از آل سلغر بر اتابک سعید تکله بن زنگی، انار الله برهانه، طایفه‌ای ازین قوم که مخالفان اتابک بودند بر رباط شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه، می‌گذشتند. و ایشان می‌دانستندکه اتابک مرید و معتقد شیخ است. یکی از راه انکارگفت: ازین کارزار باز گردیم، و این رباط را خراب کنیم. ظهیرالدین سر از دریچهٔ منظرهٔ رباط بیرون آورد. گفت: تو باز پس نیایی، اما سرت را به آستانهٔ رباط آورند. ایشان بگذشتند، و در آن کارزار، نصرت اتابک تکله را بود، و بعضی را بکشتند، و بعضی به هزیمت برفتند. از آنها که کشته شدند، یکی آنکس بود که آن سخن گفته بود، که بازگردم و این رباط را خراب کنم. سر او به در آستانهٔ رباط شیخ آوردند. شیخ فرمود: تا آن سر را برداشتند، و اصحاب را نصیحت فرمود که: اعتمادکلی بر حضرت حق تعالی می‌بایدکرد.

حکایت- چنین منقولست که روزی سلطان عارفان شیخ روزبهان، قدس الله روحه العزیز، مریدان را گفت: از

ولایت فیروزآباد عبدالعزیز نامی در فلان ماه در فلان شب خوابی دیده است، که تعلق به ما دارد. نامه‌ای بنویسید تا بیاید، و آن خواب را بگوید. درویشان به اشارت شیخ نامه‌ای نوشتند، و این معنی در آن درج کردند، و نامه را بدان موضوع فرستادند، که شیخ فرموده بود. چون آن نامه بر آن شخص بردند، آن شخص تعجبی عظیم نمود، گفت: من این خواب دیده‌ام، اما هنوز با هیچ کس نگفته ام، شیخ روزبهان به نور ولایت دانسته است. آهنگ حضرت شیخ کرد، و شرف دست بوس شیخ دریافت، و آن خواب، بگفت. و جمع مریدان را عظیم ذوقی پیدا شد، و وی مرید شیخ گشت. والسلام.

حکایت- از معتبران چنین استماع افتادکه چون اتابک سعیدسعدبن زنگی از سفر عراق باز آمد، اهل شیراز از اکابر و مشایخ و علما و اعیان به خدمتش رفتند، و شکرانهٔ قدوم بگذاردند، شیخ روزبهان رغبتی به پرسش وی نفرمود. اتابک فرزند خود را ابوبکربن سعد با طایفه‌ای از اعیان دولت به خدمت شیخ فرستاد، وگفت: سلام ما به خدمت شیخ روزبهان برسانید، و بگوئیدکه: علما و مشایخ شیراز ما را پرسیدند، شیخ تشریف حضور ارزانی نفرمود، مبادا که برخاطر مبارکش از ما غباری هست. ایشان به رباط شیخ آمدند. شیخ در خلوت بود. فرزند مبارکش شیخ فخرالدین احمد پیش ایشان آمد. ایشان پیغام اتابک برسانیدند. شیخ فخرالدین به خدمت شیخ رفت. و آن پیغام به سمع مبارکش رسانید. شیخ در جواب فرمود: سعد را بگوئیدکه حق تعالی مرا چنین فرمود که: روزبهان اگر طالب حضرت مایی به نزدیک پادشاهان صورت مرو. بازگشتند و به خدمت اتابک رفتند. اتابک سعد فرمود که: شیخ روزبهان در جواب پیغام ما چه فرمود؟ ایشان از طریق مصلحت و عزت پادشاهی اوگفتند: شیخ روزبهان سلام می‌رساند و می‌گوید: به دعای دولت مشغولم، و خواهان حضور توام. اتابک سعد چون این سخن بشنید،گفت: این نه سخن شیخ روزبهانست، با من راست بگویید: تا شیخ جواب پیغام مرا چه فرموده است؟ ایشان همه در یکدیگر نظرکردند. یکی گفت: ای پادشاه اگر راست می‌پرسی، شیخ روزبهان ما را به خلوت خانه و معبد خود راه نداد، و ما شیخ را ندیدیم. بلی شیخ فخرالدین احمدکه فرزندش است پیغام تو ازما شنید، و جواب از خدمت شیخ باز آوردکه: سعد را بگوئیدکه: حق تعالی با من چنین خطاب فرمود: روزبهان اگر ما را می‌خواهی، بر پادشاهان صورت مرو. اتابک سعد چون این بشنید، بگریست، فرمود: این سخن شیخ روزبهانست. بعد از آن به خدمت شیخ آمد، و زیارت شیخ دریافت. والله اعلم.

حکایت- آورده‌اندکه درعهد اتابک سعید تکلهٔ بن زنگی لشکری انبوه، باعدت و آلت به طرف شیراز آمدند. اتابک تکله را این قضیه معلوم شد. شبانه برخاست و به خدمت شیخ آمد، گفت: شیخ حال آنست که لشکری انبوه آمده است، و مرا لشکری و سازی نیست که با ایشان مقاومت کنم، و سر آن دارم که خود و خاصگیان از طرفی بیرون روم. شیخ فرمود: برو تکله، و دل خوش دار، که خداوند تعالی این ملک حوالت به من فرموده است، و ایشان را بدین شهر دست رسی نباشد. اتابک تکله از خدمت شیخ روزبهان به استظهاری تمام بیرون آمد، و اندک لشکری که داشت به قدر آن ساز و آلت حرب بساخت. روز دیگر در حوالی شهر در موضعی که به صحرای مسجد بردی معروفست حرب گاه ایشان آنجا بود. اتفاق را زمین شیارکرده بودند، و آب داشته، لشکر ایشان از آن بی‌خبر و در زمین آب داشته فتادند، اسبان را پایها به زمین فرو رفت. لشکر شیراز در آمدند، و ایشان را دستگیرکردند، و فتح و نصرت اتابک را بود. اتابک بعد از آن به خدمت شیخ آمد وگفت: شیخ این فتح نبود الا به همت مباک تو. والسلام.

اگر چه ازکرامات شیخ روزبهان از صد یکی و از بسیار اندکی رقم تحریر یافت. اگر آنچه منقولست مشروح گردد، به حد تطویل انجامد. غرفه‌ای از دریایی نموده گشت. والسلام.

فی مدح الشیخ قدس الله روحه العزیز

کسی که هست ا زجان دوست دار روزبهان — بود به دار بقا در جوار روزبهان

مرید خدمت او باش و افتخاری دان — از آنکه بود به حق افتخار روزبهان

چون بر فشاند زکونین دامن دل خوش — فتاد ملک بقا درکنار روزبهان

ز اهل دل نه عجب چونکه مهر او ورزند — که مهرورزی حق بودکار روزبهان

به وقت صبح خروشی به عالم افتادی — ز سوز سینه و از آه زار روزبهان

بمانداین سخن خوب یادگار شرف — چنانکه هست شرف یادگار روزبهان

باب چهارم

در فواید شیخ از تفسیر و حدیث به لسان اهل حقایق و شرح ده‌کلمه از شطحیات مشایخ.

و این باب مشتمل است بر سه فصل:

فصل اول در تفسیر

فصل دوم از ذکر ده حدیث از احادیث نبوی‌که شیخ قدس الله روحه شرح آن فرموده.

فصل سوم در شرح ده‌کلمهٔ شطح از شطحیات مشایخ قدس الله ارواحهم.

الفصل الاول فی التفسیر

قال الشیخ قدس الله روحه: سمیت الفاتحة فاتحة لانفتاح ابواب خزاین اسرار الکتاب بها، لانها مفتاح کنوز لطایف الخطاب، لانجلائها ینکشف جمیع القرآن لاهل البیان. لان من عرف معانیها، یفتح بهااقفال المتشابهات، و تقتبس بها انوار الایات.

بسم الله: الباء بره للعموم، والسین سره للخصوص و المیم محبته لخصوص الخصوص.

و قال ایضا: الباء ببقائی بقا ارواح العارفین فی بحار العظمة. والسین ای بسنایی سمت اسرار المشتاقین فی هواء الهویة و المیم ای بمجدی وردت المواجید الی قلوب الواجدین من انوار المشاهدة.

و روی عن النبی صلی الله علیه و سلم: ان الباء بهاؤة، والسین سناؤه و المیم مجده.

فایدة اخری. قوله تعالی:« فاذکرونی اذکرکم» الایة. قال الشیخ قدس الله العزیز. فاذکرونی بلسان الاسرار، اذکرکم بکشف الانوار و اشکروا لی بخالص العبودیة و لا تکفرونی بعد ادراک المعرفة.

و ایضا: فاذکرونی بالاعراض عن الکون اذکرکم بالارتفاع البون. و اشکروا لی ببذل الاشباح و لا تکفرونی بتعذیب الارواح.

و ایضا: فاذکرونی فی زمان الغفلة، اذکرکم بانزال الرحمة، و اشکروا لی بقصد القربة و لا تکفرونی بتساوی البشریة.

قال الواسطی رحمة الله علیه: حقیقةالذکر الاعراض عن الذکر و نسیانه، و القیام بالمذکور.

و قال بعض العراقیین فی قوله: فاذکرونی اذکرکم، قال: سر مع الحق یحتمل الموارد، و هو ذکره ایاک، لولا ذکره ایاک ماذکرته.

و قیل: اذکرونی بجهدکم و طاقتکم لا قرن ذکرکم بذکری، فیتحقق لکم الذکر. و حقیقةالذکر ان ینسی کل شیی سوی مذکوره، لاستغراقه فیه، فیکون اوقاتة ذکرا وانشد:

لالانی انساک اکثر ذکراک ولکن بذلک یجری لسانی

و قال بعض المتاخرین من اهل الخراسان: کیف یذکر الحق بعقول مصنوعة و اوهام مطبوعة، فکیف یذکر بالزمان من‌کان قبل الزمان علی ما هوبه. اذاالحق سبق‌کل مذکور.

و قیل: اذکرونی علی الدوام لیطمئن قلوبکم بی، لانه یقول: الا بذکر الله تطمئن القلوب.

و قال بعضهم: اتم الذکر ان تشهد ذکرالمذکور لک بدوام ذکرک له،

و قیل: اذکرونی بالتوبة اذکرکم بالمحبة.

و قیل: اذکرونی فی افراحکم، اذکرکم فی همومکم.

و قیل: اذکرونی بالنعمة اذکرکم بالمزید.

فايدة اخرى. قوله تعالى: شهدالله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوالعلم قايما بالقسط، لا اله الا هو العزيز الحكيم. ان الله تبارک و تعالى و تقدس، کان بذاتة و صفاته عالماً و عارفاً کما ينبغى منه لنفسه. فشهد لنفسه بنفسه قبل القبل وکون البعد وکون الکون. فليس مقابل علمه بنفسه جهل، و ليس مقابل معرفته بنفسه نکرة، و ليس مقابل شهادته بنفسه عجز و وحشة. بل وصف نفسه بنفسه. و شکر نفسه بنفسه. اذليس للحق الى معرفته و العلم بنفسه سبيل. فائنى بنفسه على نفسه لعلمه بعجز خلقه عن معرفة وجوده. فمراده من شهادته بنفسه قبل وجود العلم تعليما لعباده، تلطفا منه عليهم، و الا هو منزه عن وجود الخلق، و ان الله لغنى عن العالمين. فشهادته لنفسه حقيقة، و شهادة الخلق له رسم. فالحقيقة بدت من الحقيقة، و يعود الى الحقيقة. و الرسم بدا الى الرسم، يعود الى الرسم. لان القدم منفرد عن الحدث من جميع الوجوه علما و رسماً و حقيقة. ثم خلق الملائکة، وکشف لهم ذرة من نور قدرته، فاقتبسوا من نوره نورا، فابصروا به آثار افعاله القديمة، فشهدوا به و بوحدانيته و ازليته و سرمديته رسماً منهم فى العبودية لاحقيقة منهم فى الربوبية. فرضى الله تعالى به عنهم امرا و رسما لا حقيقة و وصفا. ثم خلق الانبياء و الاولياء، و ابرزلهم انوار جمال ذاته فى مصابيح ارواحهم قبل الاجساد بالفى الف عام. فنظروا بنوره الى جماله و جلاله، و تحيروا فى کنه عظمته وکبرياء جبروته، و عجزو عن ثنائه و وصفه و شکره لنفسه. فخاطبه الحق جل سلطانه: بنعت تعريف نفسه لهم، فقال: الست برکم؟ قالوا بلى. فشهدوا بعد اقرارهم فى محل الخطاب. فشهادتم رسم التعليم، لا من حقيقة رسم القدم.و الفرق بين شهادة الملائکة و بنى آدم من اهل العلم ان الملائکة شهدوا من حيث اليقين و اولوالعلم من حيث المشاهدة. و ايضا شهادة الملائکة من روية الافعال، و شهادة العلماء من روية الصفات.

و ايضاً شهادة الملائکة من رؤية العظمة، و شهادة العلماء من رؤية الجمال و لاجل ذلک يتولد من رؤيتهم الخوف، و من رؤيةالعلماء الرجاء. و شهادة العلماء بالتفاوت. فشهادة بعضهم من المقامات، و شهادة بعضهم من الحالات، و شهادة بعضهم من المکاشفات، و شهادة بعضهم من المشاهدات. و خواص اهل العلم يشهدون به له بنعت ادراک القدم و بروزنور التوحيد من جمال الوحدانية. شهادتهم متعرقة فى شهادة الحق، لانهم فى محل المحض من رؤيةالقدم.

و قال ابن عطاء رحمةلله عليه: ان الله شهد لنفسه بالفردانية و الصمدية و الاحدية و الابدية، ثم خلق الخق فشغلهم بعبادة هذه الکلمة، فلا يطيقون حقيقة عبادتها. لان شهادتة لنفسه حق و شهادهم بذلک رسم، و انى يسوى الحق مع الرسم.

و قال ابويزيد، رحمة الله عليه، يوما لا صحابه: بقيت البارحة الى الصباح اجهدان اقول: لااله الا اله، فما قدرت عليه. قيل: ولم؟ قال: ذکرت کلمة قلتها فى صباى جائتنى وحشة تلک الکلمة، فمنعتنى عن ذلک. و اعجب ممن يذکرالله و هو متصف بشئى من صفاته.

و قال المزنى رحمة الله عليه: دخل ابن المنصور رحمةالله عليه، بمکة، فسئل عن شهادةالذر للحق بالوحدانية، و عن التوحيد فقلنا: هذا يليق بالحق. فقال هذايليق به من حيث رضى به نعتا و امرا، و لا يليق به وصفا و لا حقيقة، کما رضى بشکر نالنعمه انى يليق شکرنا بنعمه.

قيل فى قوله: و اولوالعلم: ان العلم ثلاثة: عالم بامرالله و احکامه، فهم علماء الشريعة. و عالم بصفاته و نعوته، فهم علماء السنة. و عالم به و باسمائه، فهم العلماء الربانيون.

قوله: و هو العزيز الحکيم، العزيزان يمتنع کنه قدمه من مطالعة المخلوقين.

فايدة اخرى. قوله تعالى: قل اللهم مالک الملک توتى الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاءالاية. قال الشيخ، قدس الله روحه، خص الله تعالى نفسه ومدحه بملک الربوبية و انه ذوالملک والملکوت و الجبروت، و

ملکه قدیم، و هو موصوف به فی الازل، و یبقی له الی ابدا لابد و هو متفرد به.
ثم خص بملکه الذی هو صفاته من یشاء من انبیائه [و اولیائه. فالملک الذی خص الانبیاء به] هوالاصطفاء و الاجتباء و الخلافة و الخلة و امحبة و التکلیم و الایات و المعجزات و المعراج و المنهاج والرسالة و النبوه. و خض بما ذکرت من الانبیاء صلوات الله علیهم، آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و یونس و لوط و شعیب و حرقیل و خضر و موسی و هرون و یوشع وکالب و ایوب و داود و سلیمان و زکریا و یحیی و عیسی و محمد سیدالرسل و خاتم الانبیاء صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین.
فکسی الله تعالی سفرة الانبیاء و الرسل. علیهم السلام، کسوة الربوبیة و السلطنة، فظهر منهم الایات و المعجزات. و قهر و ابعز ملک النبوه و الرسالة جبابرة الارض. و هذا موهبة خاصة ازلیة سبقت لهم بعنایة الله تعالی فی ازلی علمه و حرمها علی اهل الخذلان فی سابق علمه و هو معنی قوله: «توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء» و ما قال تعالی لخلیله:«لاینال عهدی الظالمین». و اما الملک الذی خص به اولیائه فعلی اربعة اقسام:
قسم منها الکرامات و الایات: مثل تقلیب الاعیان و طی الارض و استجابة الدعوة، و هو لاهل المعاملات.
و قسم منها و هو اشرف من الاول، و هو المقامات،، مثل الزهد والورع و التقوی و الصبر و الشکرووالتوکل و الرضا و التسلیم و التفویض، و التقویم و الصدق و الاخلاص والاحسان والاستقامة و الطمانینة، و هو اول الدرجات.
و قسم منها: و هو اشرف من الثانی، هو الوجد والنجوی و المراقبة و الحیاء و الخوف والرجاء و المحبة و الشوق و العشق و السکر و الصحو، و هو لاهل الحالات.
و قسم منها: و هو اشرف من الثالث، و هو الکشف و المشاهدة والمعرفة و التوحید و التفریدو الفناء و البقاء، و هو لاهل المعاینات.
هذه الاحوال التی ذکرناها اصل ملک الولایة. فمن خض بها، فقد بلغ ذروة ملک الازل والابد. و من حرم منها، فقد سقط عن حظ الدنیا و لآخرة. یعزبهاسادة اولیائه. فملکوا جمیع القلوب بفراست نور الغیب، و یدل بانزاعها عن اعدائه حتی لاینالوا عهدکرامته فی الدنیا و لآخرة.
و ایضاً «توتی الملک من تشاء» یعنی صرف المحبة بحلة الکرامة و نعت الطهارة عن الاکوان. و «تنزع الملک ممن تشاء» ملک العبودیة وعرفان الربوبیة «ممن تشاء» ای: من لیس له استعداد المعرفه. «وتعز من تشاء» بالانس و الشوق . والعشق. «و تذل من تشاء» بالحرامان و الخذلان و فقد حقایق القرآن.
و قال ابوعثمان:الملک الایمان. و هذا دلیل علی ان الایمان لایتحقق علی شخص الا بعد الکشف و السلامة له فی الانقلاب الی ربه، و ربما یکون عاریة، و ربما یکون عطاء. قال الله تعالی: «توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء» فهو مترسم برسم الملوک، و قد نزع منه ملکه.
و قال محمدبن علی رحمة الله علیه: الملک المعرفة، تعطی معرفتک من تشاء من عبادک و تنزعها عمن تشاء. و تعز من تشاء باصطفائک و اجتبائک. و تذل من تشاء بالاعراض عنه. «بیدک الخیر» ای منک الاصطفاء و الاجتباء قبل اظهاره عباده العابدین.
و قال الواسطی فی قوله «قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء تنزع الملک ممن تشاء». و قال: طوبی لمن ملکه قلبه و جوارحه کی یسلم من شرورهما.
و قال الشبلی. فی قوله: الملک فی الاستغناء بالمکون عن الکونین. والله اعلم.
فایدة اخری قوله تعالی «و هو الذی جعلکم خلایف الارض» ای جعلکم خزاین جودی من المحبة و المعرفة و

الولاية. و بين، تعالى، فى هذه الامة النجباء و الاولياء و الاصفياء و الانبياء و الاتقياء و الاخيار و الاوتاد و الخلفاء، يخلف بعضهم بعضاً، كما وصف ، عليه السلام، الابدال و اولياء فى حديث مروى بقوله: اذامات و احد منهم ابدل الله مكانه واحدا.

و صرح بخطابه: ان درجاتهم متفاوتة بقوله: و رفع بعضكم فوق بعض درجات. لاقتداء بعضهم ببعض. درجة بعضهم المعاملات، و درجة بعضهم الحالات، و درجة بعضهم المكاشفات، و درجة بعضهم الفراسات، و درجة بعضهم الكرامات، و درجة بعضهم المواجيد و الواردات، و درجة بعضهم الحكميات و درجة بعضهم اللدنيات، و در جة بعضهم المعرفة، و درجة بعضهم التوحيد، و درجة بعضهم التلوين، و درجة بعضهم التمكين، و درجة بعضهم اليقين، و درجة بعضهم الفناء، و درجة بعضهم البقاء، و درجة بعضهم الحيرة و درجة بعضهم الوله و الغيبة، و درجة بعضهم السكر، و درجة بعضهم الصحو، و درجة بعضهم الاتصاف، و درجة بعضهم الاتحاد و علم العام و علم الخاص و علم العلم و معرفة العلم و السر و معرفة السر و الخبر و معرفة الخبر و العلم المجهول. و ما ذلک الارسوم مندرسة و طريق منطمسة لان هناک ظهورکنه القدم ولايبقى مع القدم الاالقدم.

فايدة اخرى قوله تعالى: و لما فصلت العير قال ابوهم انى لاجدريح يوسف لولا ان تفندون قال الشيخ لما خرج العير من مصر، هب ريح الصباعلى القميص و جاعت الى يعقوب، و هبت على وجهه، و نشقته ريح يوسف. فقال انى لاجدريح يوسف و جد ريح يوسف من مسافة ثمانين فرسخا، لانه‌کان فى‌کل انفاسه مستنشقالريح يوسف. و هکذاشان‌کل عاشق يتعرضون لنفحات ريح وصال الازل و يستنشقون نسايم ورد مشاهدة الابد بقلوب حاضرة وعيون باکية فى سحارى الخلوات والبوادى. کانهم ينشدون هذين البيتين‌کل وقت شوقاً الى تلک المعادن:

ايـــا جبلـــى نعمـــان باللــه خليــا	طريـــق الصــبا يخلــص لى نســيمها
فـــان الصــــباريح اذا ماتنســــمت	علـــى نفـــس مهمـــوم تجلــت همومهـــا

وکذلک قال النبى، صلى الله عليه و سلم: ان لربکم فى ايام دهرکم نفحات الافتعرضوالنفحات الرحمن. ما اطيب حال المحبين حيث را قبوا لوايح‌کشف الصفات من معادن الذات و طلبتهم عرايس القدم فى قميص الالتباس، کانهم ينشدون من غاية الشوق الى تلک المعاهد هذين البيتين:

ســلام علـــى تلـــک المعاهـــد انهـــا	شـــريعة ورد او مهـــب شـــمال
فقــد صــرت ارضــى مــن ســواکن ارضــها	تخلــب بــرق او بطيـــف خيـــال

فديت لهذه القصة الحسنه الالهية، ما احسن شمايلها، و لما اطيب لطايفها، و ما انور لوايحها، انظرکيف اخبر سبحانه من حسن احوال العاشقين و المعشوقين قال: نحن نقص عليک احسن القصص. علم يوسف مواسات ريح الصبا فاودعها ريحه، حتى اسرع من البشير فى اتصال الخبر الى يعقوب شوقاً منه الى وصال يعقوب اذکر فى هذه المعنى بيتين لطيفين:

نســيم الصـــبابلغ ســلامى الـــيهم	بفضـــلک و ارفـــق بـــالهبوب علـــيهم
فقـــل لهـــم لنـــى و ان‌کنـــت نازحـــا	فروحـــى و قلبـــى حاضـــران لـــديهم
نســيم الصـــبا ان زرت ارض احبتـــى	فخصـــهم منـــى بـــالف ســـلام
و بلغهـــم انـــى رهـــين صـــبابة	و ان غرامـــى فـــوق‌کـــل غـــرام

و معنى قوله: «لولاان تفندون» علم ان لم يکن فى بلاء المعشوقين لم يستنشق ريح المعشوق. فيريب المخبر بما لوکشف له.

قال جعفر، رضی الله عنه، یقال: ان ریح الصبا سال الله تعالی، فقال: خضنی بان ابشره بابنه! فاذن الله له فی ذلک. وکان یعقوب ساجدا، فرفع رأسه، و قال: «انی لاجد ریح یوسف» فقال له اولاده:« انک لفی ضلالک القدیم». ای فی محبتک القدیم. وکان الریح ممزوجاًبالعنایة و الشفقة و الرحمة و الاخبار بزوال المحنة، و کذلک المومن المتحقق یجدنسیم الایمان فی قلبه و روح المعرفة من العنایة التی سبقت له من الله فی سره.

و قال الاستاد: کان امر یوسف و جدفیه علی یعقوب شکلا، فلما زالت المحنة تغییرت بکل وجه الحالة.

قیل: کان من یوسف الی یعقوب اقل من مرحلة حیث القوة فی الحب فاستر علیه خبره و حاله. و لما زال البلاء و جدریحه، و بینهما مسافة ثمانین فرسخا من مقامه الی کنعان، و یقال: لایعرف ریح الاحباب الاالاحباب. فاما علی الاجابت هذا حدیث مشکل ان یکون للانسان ریح.

و قیل: فی قوله:«لولا ان تفندون» تفرس فیهم انهم یبسطون لسان الملامة فنبهم علی ترک الملامة فلم ینجح فیهم فزادوا فی الملامة بان قرنواکلامهم بالقسم و قالوا:«تالله انک لفی ضلالک القدیم» لم یحتشموا اباهم، و لم یراعوا حقه فی المخاطبة فوصفوه بالضلال فی المحبة.

و یقال ان یعقوب قد یعرف من الریاح نسیم یوسف و خبر یوسف کثیراً حتی جاء الاذن للریاح. و هذا سنة الاحباب مسئلة الدیار و مخاطبة الاطلال. و فی معناه انشدوا:

و انـــــی لاســـــتهدی الریـــــاح نســـــیمکم اذا اقبلـــــت مـــــن نحـــــوکم بهبـــــوب
و اســـــالها حمـــــل الســـــلام الـــــیکم فـــــان هـــــی یومـــــا بلغـــــت فاجیـــــب

قوله تعالی:«تالله انک لفی ضلالک القدیم»ای انت غایب فی واد العظمة بروحک، بسرک هایم فی قفار الازلیة، و بعقلک تائه فی شوامخ القدرة، و به قلبک مستغرق فی بحار الشوق و العشق و المحبة، فتری ناحیة جمال معشوقک، و تستنشق من جمیع الریاح نسیم محبوبک، و انت و الله لایعتبر قولک بهذا، فانت تحیر العاشقین و هیجان المحبین.

قال جعفر، رضی الله عنه، سئل بعضهم: ما العشق؟ قال ضلال، الاتری الی قوله:«انک لفی ضلالک القدیم» و حکمة القی القمیص علی الوجه، ان قمیص الحبیب لم یکن له موضع الا وجه العاشق. کذلک القوه علی وجه ابی. و فی موضع یضع العشّاق تراب اقدام المعشوقین علی عیونهم کیف لا یوضعون قمیص الاحباب علی وجوههم.

و فی حدیث المروی ان النبی صلی الله علیه و سلم، اذا رای وردا اوباکورة، قبلها. و وضعها علی عینیه، و قال: هذا حدیث عهد بربه.

قال النهر جوری: القی علی وجه نورالرضا، فارتد بصبره مواقع القضاء.

و قال بعضهم لما جاءالبشیر من الله بالصفح منه فی بکاه، و التاسف علی غیره، ورد یوسف الیه. و قال سفین: لماجاء البشیر الی یعقوب، قال له یعقوب: علی ای دین ترکت یوسف؟ قال: علی الاسلام، قال: الآن تمت النعمة.

فایدة اخری: قوله تعالی:«من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحیینه حیوة طیبة». قال الشیخ فی معناه: ان العمل الصالح ثلثة اشیاء: التبری من الکون و ما فیه بنعت تصاغره فی عین من یری القدم، و بذل الوجود لتصاریف الربوبیة بنعت الرضاء و اللذة فی البلاء،و رفع النظر عن الجزاء و الاعواض بکل حال و هو مؤمن بان وجوده و طاعته لایلیق بحضرت القدم.

و قال ابن عطاء: الحیوة الطیبة اسقاط الکونین عن سره حتی یبقی مع به.

و قال سهل بن عبدالله: ذلک قلب بقی مع الله بلا رؤیة الکون.

و قال النوری الحیوة الطیبة عیش الفقراء الصبر. و قیل عیش الفقراء الراضین.
و قال الجریری: هوا العیش مع الله و الفهم عن الله.
و قال جعفر الصادق، رضی الله عنه: یعیش مع الخلق بالنفس، و قلبه معلق بمشاهدة الله. و قال ایضاً، رضی الله عنه: قلب مع الصفاء، و بدن مع الوفاء، و روح مع اللقاء.
و قال ایضا: اذاکان قلبه فی محبةالله و لسانه فی ذکر الله و جوارحه فی خدمته، فذلک حیوة طیبة.
و قال ایضا: اذا اجتمع له خمس مقام و هی: عیش السرمدیة، و حیوة الابدیة و صدق العبودیة و قرب الصمدیة و ملک الازلیة، فذلک حیوة طیبة.
و قال الواسطی: هوالرضاء بالمیسور، و الصبر علی کریه المقدور. فما طابت حیوة احد الابالرضاء بما قدرالله و قضی.
و قیل فی قوله: «و هو مؤمن»:العمل الصالح لایکون من غیر المؤمن، فمعناه عمل صالحا فی الحال، و هو مومن فی المآل. لان صفاء الحال لاینفع الامع وفاء المال. فان الامور بخواتیهما، و یقال: «و هو مؤمن» ای مصدق بان نجاته بفضل الله بعلمه الصالح.
و یقال الحیوة الطیبة هو نسیم القرب و قال: الحیوة الطیبة ما یکون مع المحبوب. و فی معناه قالوا:

نحـــن فـــی اکمـــل الســـرور ولکـــن لـــــیس الا بکـــــم یـــــتم ســــرور
عبـــت مـــا نحـــن فیـــه اهـــل ودادی انکـــــم غیــــب و نحـــــن حضـــور

قال الاستاد: فاما الخواص فالحیوة الطیبة لهم ان لایکون لهم حاجة و لاسؤل ولالزب و لامطالبة. وکم بین من له مراد فیرتفع و بین من لاارادة له فلا یرید شیئا.الاولون قایمون بشرط العبودیة و الآخرون معتقون بشرط الحریة.
فایدة اخری. قوله تعاله:«فلما قضی موسی الاجل و سار باهله آنس من جانب الطور نارا» الآیة، قال الشیخ فی معناه: افهم ان مواقیتا لانبیاو الاولیا وقت سیرالاسرار من بدو الارادة الی عالم الانوار، و انفاسهم من بدو الارادة، بل من وقت الولادة، بل من کون الروح الی العدم فی مشاهدة القدم منقسمة علی شرایف الاحوال فی کل نفس لهم سیر و وجد و حال و خطاب و مقام وکشف و مشاهدة، فاجعل ذا الارادة اجل المعاملات و اجل المقامات و اجل الحالات. فاذاتم «و ایل العارف» و امارات الکواشف لموسی علیه السلام و لم یبق علیه حق الارادات و المقامات و المعاملات، و ظهرله عین القدم فی عین الجمع و بان نور الازل فی النار بعد انقضاء الاجل قال:«انی آنست نارا». و الحکمة فی ذلک ان طبع الانسانیة یمیل الی الاشیاء المعهودة، کذلک تجلی النور فی النار لاستیناسه بلباس الالتباس، فاخبر عن حال الاستیناس، وقال: «انی آنست نارا» ای ابصرتها و آنستها. و لا یخلوالنار من الاستیناس خاصة فی الشتاء. وکان شتاء فتجلی الحق بالنور فی لباس النار. لانه کان فی طلب النار فاخذ الحق مراده، و تجلی من حیث اراد به: و هذا سنته تعالی الا تری الی جبرئیل علیه السلام، انه و اذا علم ان النبی صلی الله علیه و سلم احب دحیة، فاکثر اتیانه الیه، کان علی صورة دحیة. فلما وصل موسی الی المقصود، ذهب النار، و بقی النور و ذهب الانس و بقی القدس. ثم ذهب النور و بقی عین الصفة. ثم عین الذات. فلما و له و تحیر فی صولة الازل، و بان العیان، لم یبق له العرفان، و ظن ظنونا منها انه کان فی سره این انا، و ایش ما اری؟ هل یرون لموسی ما یری موسی اوان موسی نام عن موسی و مایری، او یری و لایعرف. وکان ان یضمحل فی الحیرة، اذا بان الکشف بالبدیهة خارجاً عن العادة فناداه الحق: این انت یا موسی! انی انالله. فاوقعه بطیب الخطاب من الفناء الی البقاء و من المعرفة الی الجمع حتی انس بالانس ثم بالقدس، و بقی مع الحق بنعت العرفان فی محل العیان. فاوایل الاحوال دسائم و سائم ثم واسطة ثم حقیقة، فارتفع الوسایط، و بقی الحقایق.

فايدة اخرى. قال الله تعالى: فاوحى الى عبده ما اوحى ماكذب الفؤاد ما راى، الآية. قال الشيخ فى معناه: ابهم الله سر ذلک الوحى الخفى على جميع فهوم الخلايق من العرش الى الثرى بقوله تعالى:«ما اوحى» لانه ما عين اى شيى اوحى الى حبيبة لان بين المحب و المحبوب سر لايطلع عليه غيرهما. و اظن:ان لو بين كلمة من تلک الاسرار لجميع الاولين و الآخرين، لما تو جميعا من ثقل ذلک الوارد الذى ورد من الحق على قلب عبده. احتمل ذلک المصطفى، صلوات الله و سلامه عليه، بقوة رحمانية ملكوتية لاهوتية البس الله اياه و لولا ذلک لم يحتمل ذرة منها لانها انباء عجيبة و اسرار ازلية لو ظهرت كلمة منها، لتعطلت الاحكام، و لفنيت الارواح و الاجسام، و اندرست الرسوم و اضمحلت العقول و الفهوم و العلوم. هكذا رسم العلوم المجهولة التى تنبى، عن عين العشق بين العاشق و المعشوق. و ذلک سرفى سر و غيب، يسقط عند ذلک حكم العبودية، لان ذلک محض الانبساط و ظهور الكشف الكلى و غلبات سيول الرحمة الازلية الواسعة التى تجرى من بحر القدس و انوار الانس. ربما نشق الله من نفحات رحمتها و وردها مشام المستنشقين نسايم الوصال و شمال الجمال. فيطيرون بوجدانها، و يضحكون و يبكون و يرقصون و يصيحون من لذة ما وصل اليهم من عرفانها و يسترون تلک الاسرار عن الاغيار، كما انشد:

لعمـــرى مـــا اســـتودعت ســـرى و ســـره	ســـــوانا حـــــذارا ان يشـــــيع الســـــرائر
و لــــو لا حظـــــة مقلتـــــاى بلحظـــــه	فيشـــــــهد نجوانـــــــاالعيون النـــــــواظر
ولكـــــن جعلـــت الـــوهم بينـــى و بينـــه	رســـــولا فـــادى مـــا تغيـــب الضـــمائر

قال جعفر الصادق، رضى الله عنه، فى قوله: «فاوحى الى عبده ما اوحى» بلاواسطة فيما بينه و بينه سرا الى قلبه. لايعلم به احد سواه بلا واسطة، الا فى العقبى حين يعطيه الشفاعة لامته.

قال الواسطى: القى الى عبده ما القى، و لم يظهر ما الذى اوحى، لانه خصه به. و ما كان مخصوصا به كان مستورا، و ما بعثه به الى الخلق كان ظاهرا.

قوله تعالى: «ماكذب الفواد فما راى» ذكرالله تعالى رؤية فؤاده، عليه الصلوة و السلام، و لم يذكر العين. لان رؤية العين سر بينه و بين حبيبه، و لم يذكر ذلک غيره عليها، لان رؤية الفؤاد عام، و روية البصر خاص. اراه جماله عياناً، فراه ببصره الذى كان مكحولا بنور ذاته و صفاته، و يبقى فى رؤيته بالعيان ماشاءالله كان. فصار جسمه بجميعه ابصارا رحمانية. فراى الحق بجميعها، فوصلت الرؤية الى الفؤاد. فرأى فؤاده جمال الحق و رأى ما رأى عينه. و لم يكن بين ما رأى بعينه و بين ما رأى بفواده فرق. الابهام وكشف العيان بقوله: «ما كذب الفؤاد ما رأى». حتى لايظن الظان انما رأى الفؤادليس كما رأى بصره بالظاهر. اذكان باطن حبيبه هناک ظاهرا، و ظاهره باطنا. راه بجميع شعراته و ذرات وجوده و ليس فى روية الحق حجاب للعاشق الصادق، فانه يغيب عن الرؤية شيئى من وجوده، فبالغ الحق سبحانه فى كمال رؤية حبيبه. وكذلک قال عليه الصلواة و السلام: «رايت ربى بعينى و بقلبى» رواه ابن المسلم الحجاج فى صحيحه.

قال سهل: «ماكذب الفؤاد ما رأى البصر» و قال هو فى مشاهدة ربه ما يبصره بقلبه.

قال ابن عطاء: ما اعتقد القلب خلاف ما رآه العين.

و قال ابن عطاء: ليس كل من راى مكن فوأده من ادراكه. اذالقيا قد يظهر مضطرب السر عن حمل الوارد عليه. و الرسول، صلى الله عليه و سلم، محمولا فيها فى فوأده و عقله و حسه و نظره و هذا يدل على صدق طويته و حمله فيما شوهد به و السلام.

فايدة اخرى. قوله تعالى: «بسم الله الرحمن الرحيم. اذا جاء نصرالله و الفتح ورايت الناس يدخلون فى دين الله افواجا فسبح بحمد ربک و استغفره انه كان توابا»

قال الشیخ، قدس الله روحه، فی معناه: اذا جاء نصر الله و الفتح، نصرالله لحبیبه و جمیع احبائه، افرادهم بقردانیته عمادونه و انجاهم عن حبس النفوس و ابلاغهم مقام الانس و ظفرهم علی کل نعته لهم و ادل ما علیهم من حقوق العبودیة، و الفتح انفتاح ابواب الوصال و انکشاف انوار الجمال و بلوغهم عین الکمال.
وایضاً: نصرالله کشف غطاءالنفس والفتح وقوع نور القدس فی القلب اذا ذهب قیام الحدثان فجاءالنصر، و اذا انکشف جمال الرحمن قام الفتح. و ذلک بشارة الله لحبیبه بوصوله الیه و تخلصه من اعباء النبوة و مشقة الرسالة و رؤیة الاغیارفامره بتقدیسه لنفسه و الاستغفار منه لامته بقوله: «فسبح بحمد ربک و استغفره انه کان توابا» اذا کمل فی المعرفة و استقام فی التوحید، و اقبل بکماله نحو الحق عند رجوعه من نفسه الیه کان معه بحار السنا و العرفان و الایقان و الایمان. فابرز الحق نورا من قدس قدمه. فسقط عنه مامعه من جمیع الثناء. فامره باستیناف ثنائه به لابنفسه، واعلمه بطریق الثناء علیه فی ایام الوصول الیه.
قال: «فسبح بحمد ربک» ای نزهه عماجری علی قلبک فی طول عمرک، فانه اعزمن ان یلحقه وصف الواصفین و حمد الحامدین. فانت سبحه بحمده لربک. الاتری کیف قال: «فسبح بحمد ربک» ای بحمد ربک فسبحه الحمد الذی حمد نفسه فی الازل.
و ایضاً: ای سبح بحمد ربک الذی بحمده ما وصل مدحته مدح المادحین و لا حمد الحامدین، و استغفره من حمدک و ثنائک و جمیع اعمالک له و عرفانک به فان الکل معلول، اذ وصف الحدثان لا یلیق بجمال الرحمن، فانه کان موصوفا بوصفه لا بوصف الغیر. وکان قابل التوب فی الازل ذی الطول و المنة علی عباده حیث قیل ثناء هم و تسبیحهم و توبتهم اذا کان بنعت العجز عن ادراک کنه قدمه، و الاعتراف بالجهل عن المعرفة بحقیقة وجوده.
قال ابن عطاء، فی قوله «اذا جاء نصرالله و الفتح» اذا شغلک به عمادونه فقد جاءالفتح من النصر، و الفتح هو النجاة من السجن و البشری بلقاءالله تعالی.
و قال الواسطی: ای فتح علیک العلوم، فسبح بحمد ربک و استغفره علی ما کان منک من قلة العلم بما ارید منک انه کان توابا.
و قیل: اذا فتح الله قلبک برؤیة منته علیک، اقبل الله قلوب عباده الیک حتی یاتوک فوجاً فوجا.
قال بعضهم: احمدالله حیث جعلک سبب وصول عباده الیه، و استغفر الله من ملاحظة دعائک فان من اجابک هو الذی «اجساف» وقت المیثاق، وکنت «له» لسعادة فی الازل، فریق فی الجنة و فریق فی السعیر. جعلنا الله من السعداء المقبولین.
فصل دوم در شرح ده حدیث از احادیث نبوی.
شیخ رحمة الله علیه، در دیباچهٔ کتاب شرح احادیث بعد از تحمید حق جلاله، و مرصلوات بر رسول صلی الله علیه چنین فرموده: کل کلمة صدرت من معدن الرسالة بحر من بحار الحکمة، وکل لفظة سارت من کفایة اشارته نهر من انهار المعرفة، یستغرق فیها فهوم الفهماء و علوم العلماء و عقول العقلاء.فغرفت غرفة من مکنونات اسرار النبویة و قبضت من بَیدر کماله قبضة من لطایف رموزه الربانیة و بینتها بلسان المعرفة و الله المستعان و علیه التکلان.
الحدیث الاول: قال النبی، صلی الله علیه و سلم: العلم علمان علم ثابت باللسان و علم ثابت بالقلب. و ذلک حجة الله علی خلقه صدق رسول الله.
شیخ قدس الله روحه، چنین گویدکه: این دو علم یکی اشارت به علم شریعتست، و یکی عبارت از علم طریقت. و این هر دو علم دوحجت است برخلق که علم ظاهرگواه علم باطن است، و علم باطن حقیقت علم ظاهر است.

واین هر دو علم ره نمایی است بطریق حق. علم ظاهر راه نمایده است به معاملات و مقامات، و علم باطن راه نمایست به احوال و معارف وکواشف. پس علم علما را و حقیقت اولیا را: و این هر دو بر مومنان و صادقان و سالکان طریق الله حجت است. و بواسطهٔ علم راه راست ازگمراهی پیدا گشت. وماذا بعد الحق الاالضلال. و آنکس که باور ندارد به علم باطن و اقتدا نکند به علم ظاهر، علم ظاهر حجت است بر ظاهر او و بر احکام او. و علم باطن حجتست بر باطن او در احوال و مقامات و همچنین حجت است علم شریعت به لسان ظاهر بر آنکس که نیست مر ویرا سیر باطن در طلب معرفت. و علم باطن علم اسرار ملکوتست و آن علم نه از علم تکلیف است. بل موهبتی است خاصه که اهل اصطفا را ارزانی داشته‌اند. و این علم علم خضر و الیاس است.

الحدیث الثانی. قال النبی، صلی الله علیه وسلم: ان لله تعالی علی وجه الارض ثلثمائة عباد، قلوبهم علی قلب آدم، صلوات الله علیه، و اربعین قلوبهم علی قلب ابراهیم، علیه السلام، و سبعة قلوبهم علی قلب جبرئیل علیه السلام، و خمسة قلوبهم علی قلب میکائیل، علیه السلام، و ثلثة قلوبهم علی قلب اسرافیل، علیه السلام، و واحد قلبه علی قلب عزرائیل علیه السلام.

صدق رسول الله.

شیخ رحمة الله چنین فرمود که: در این حدیث سید عالم، صلوات الله و سلامه علیه، فضیلت و مرتب خود بیان فرمود بر آدم و ابراهیم و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل، علیهم السلام.

چون دلهای بُدلای امت او را این فضیلت بود که آنچه سادة انبیا و قدوة ملائکه می‌بینند بُدلای امت او بدیدهٔ دل او را می‌بینند، و بهیچ دل تشبیه آن به دل خود نفرمود. از آن معنی که دلهای انبیاء و اولیاء و ملائکه در تحت العرش جولان می‌کنند، و دل مبارک وی فوق العرش در میدان جبروت و انوار قدم سیر و طیر می‌کند.

دیگر ازین حدیث ما را معلوم گردانید که آن دلها که به دل آدم ماند محل علم اسماء و اصطفاء است، و موضع ممحبت و حزن و ندمت علی الدوام، چنانکه دل آدم بدین صفات موصوف بود.

دیگر اعلام فرمود مارا از دلهای چهل گانه که محل خلت و یقین و مشاهده و مکاشفه است. همچنانکه دل ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه، برگزیده بود به خلت و محبت و مشاهده و یقین و رؤیت ملکوت. همچنانکه حق تعالی در قرآن وصف وی فرمود: وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض، و لیکون من الموقنین.

دیگر ما را مفهوم گردانید که دلهای هفت تنان موضع و محل جلال و اجلال و هیبت و معرفت و خوف است، چنانچه دل جبرئیل. واین طایفه را تقلیب اعیان ارزانی داشته‌اند، و این مرخاصیت جبرئیل است، علیه السلام.

و از این حدیث معلوم می‌گرداند ما را که دل آن پنج تن، که دل ایشان چون دل میکائیل است محل رجا و بسط و انبساط و علم غیب است، همچنانکه بر دل میکائیل این صفات غالب است. و از این است که خازن امطار و نبات و ارزاق بنی آدم است.

و دیگر خبر داد ما را از آن که دل آن سه تن که به دل اسرافیل ماند، محل وحی و الهام و رؤیت عظمت سلطان کبریاء حق و احتشام که دل اسرافیل بدین صفات متصف است. و این طایفه اهل تمکین و احتشام‌اند.

دیگر اعلام فرمود که دل قطب صاحب هیبت و صاحب سلطنت بود. و از این بیان معلوم می‌شود که مقام او بالای مقام اولیاء است چنانکه علم عزرائیل بالای علوم این ملائکه است. و علم ملائکه وانبیاء در جنب سید انبیاء صلوات الله علیه، همچنان بود که قطره به نسبت با دریا. زیرا که رسول، صلوات الله علیه، همه را می‌داند به علم حق، و اشیاء را شناخته به نور حق، و در عین الحمع بود در همهٔ احوال، و از سر او پوشیده نبود هر چه بود و هر چه نبود و هر چه خواهد بود. چنانکه فرمود، علیه الصلواة و السلام والتحیة و الرضوان: «لایتقلب جناح طایر الا و عندنا علم» و هو مرآت الوجود، و دل مبارکش دل آفرینش بود، و وجود شریفش آینهٔ کون، درو

درخشان بود افعال قضا و قدر از عرش تا به ثری در همه وقت. والسلام.
الحدیث الثالث- قال النبی، صلی الله علیه و سلم: «و انه لیغان علی قلبی، و انی لاستغفر الله فی الیوم اکثر من سبعین مرة» صدق رسول الله.
شیخ ما رحمةالله علیه چنین می‌فرمایدکه. این سریست ازحال رسول، و در بیان این حدیث شصت وجه ایراد فرموده: بعضی نقل از مشایخ کرده و بعضی استنباط خاطر مبارکش. از آن چند وجه که قریب الفهم بود التقاط کرده شد. چنین گوید: که این سریست از حال رسول، صلی الله علیه و سلم، و حال او از آن عزیزتر است که هر کس را بر آن اطلاعی بود از انبیاء و مرسلان و مقربان وصدیقان. و این معنی بود که فرمود: لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملک مقرب و لانبی مرسل و هیچکس به مقام او نرسید و نرسد ابدالابدکه او مخصوص بود به مقام محمود و مقام محمود دنودنو است. جز او در این مقام نرسید نه خلیل و نه کلیم وکی تواندکه تصرف در حال اوکند، و شرح حال اوگوید. بلی چاکران حضرت او بعد از اعتراف بر عجز و قصور خود از حال شریفش،هم به آثار انوار او، از بهار اسرارش تیمنا و تبرکا معترف شدند، و قطره‌ای از دریایی نمودنداقتداء بر مشایخ شروع کرده شد.
۱-فرمودکه: حال رسول الله صلواة الله و سلامه علیه، همه نور حضور بود. وقتی که به رسوم نبوت مشغول گشتی، و با امت گفتی و شنیدی، از آن پوششی یافتی. چون از آن فارغ شدی استغفار از آن فرمودی.
۲-وجهی دیگر فرمودکه وقتی که جبرئیل آمدی، و القاء وحی کردی، چون به جبرئیل مشغول بودی، غینی از آن یافتی. چون فارغ شدی، استغفار از آن کردی. و از این معنی بود که امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق، رضی الله عنه، گفت: لیتنی شهدت ما استغفرمنه» یعنی ای کاج آن غین عین ما بودی.
۳-وجهی دیگر ابوسعید خراز رحمةالله علیه چنین گویدکه: «غین» چیزی است که نیافتند الانبیاء واکابر اولیاء و این نباشد الا از صفاء اسرار و مداومت ذکر و دوام مراقبه، اما از آن حضرت نبی صلی الله علیه و سلم از علو همت بود و حسن مجاهده و این غین مثل ابری تنک بودکه آن را دوامی نبود.
۴-وجهی دیگر این عطاء، رحمةالله علیه چنین گویدکه: غین بر مثال نفس است در آینه که اثری به حقیقت درو نیاورد، و آن را دوامی نبود، و زود نیست گردد.
۵-وجهی دیگرگفته‌اندکه رسول صلی الله علیه و سلم، مستغرق اشراق انوار جلال و جمال و قدم حق بود. گاه گاهی به حقیقت حالی و تطیب بالی سکینه رفق غین بود. چون رسول، علیه الصلوة و السلام، از آن حال که در آن بودی، غایب شدی، چون باز آمدی، وی از آن رفاهیت استغفارکردی که حال اول اتم و اشرف بودی.
۶-وجهی دیگر انبیاء علیه الصلوة و السلام، هر روز هفتاد مقام از طریق معنی می‌برید، به هر مقام که می‌رسید، از مقام اول استغفار می کرد.
۷-وجهی دیگر چنین منقولست که آن غین اطلاع رسول بود بر احوال امت در مخالفات که می‌نمودند. و استغفار از برای ایشان می‌فرمود.
۸-وجهی دیگر زمانی که به هر قوام و قیام وجود با جودش غذا خوردی یا کار قوم و اهل خود ساختی آن غین بود به نسبت با حال بزرگوار او.
۹-وجهی دیگر آن غین محبت وی بود درشان طایفه‌ای که رسول، صلی الله علیه و سلم، خواستی که ایشان ایمان آن آوردندی، و تقدیر رفته بودکه ایشان ایمان نیاورند. چون این معنی یافتی، از آن استغفارکردی.
۱۰-وجهی دیگرگفته‌اندکه: غین آن بودکه رسول، صلی الله علیه و سلم، فرمود: «انا اعلمکم بالله» بواسطهٔ این قول غینی در دل یافت. بعد از آن فرمود: «واشدکم خشیة» بدین عجز بشریت ظاهر می‌گرداند. ظاهر شدی

بروی آنچه ظاهر شدی. از غین سؤال او غینی در دل خود یافتی، از آن استغفارکردی.
۱۱-وجهی دیگرگفته‌اندکه: رسول، صلی الله علیه و سلم، در علم الیقین چون عین‌الیقین ویرا ظاهر شد، و خشیتی از حال اول یافت، باز چون حق الیقین او را ظاهرگشت از آن دو حالت متوحش شد، در دل مبارک غینی یافت از آن استغفارکرد. و این احوال که گفته شد همه حق و حقیقت بود.
۱۲-وجهی دیگر، رسول، صلوات الله و سلامه علیه، در استتار و تجلی بودی. چون از استتار خبردادی، از آداب و شرایع خبر دادی و چون در حال تجلی بودی. خبر از حق و حقیقت دادی. از حالت اول غینی یافتی، و از آن استغفارکردی.
۱۳-وجهی دیگرگفته‌اند: بر و نعم حق در شأن سید عالم صلوات الله و سلامه علیه بسیار بودی، لحظه‌ای که، با نعم افتادی، و بدان مشغولٍ گشتی، چون فارغ گشتی از آن لحظه، استغفارکردی. و شیخ جنید بغدادی، رحمة الله علیه، ازین معنی گفت: «ایاکم و الاستناد الی النعم، فانها یقطع عن المنعم.
۱۴-وجهی دیگرگفته‌اند: رسول صلی الله علیه و سلم، ماmور بود به آن که مد بصر در هیچکس نکند، و مستحسن ندارد، که «لاتمدن عینیک الی ما متعنابه» وقتی که ویرا مر نظری افتادی، از آن استغفارکردی، و آن غینی بودی. و ازین بود که آن روزکه کاروان عبدالرحمن بن عوف می‌رسید، نظر مبارکش بر آن افتاد، آستین مبارک بر روی انداخت وگفت مرا باین فرموده‌اند.
۱۵-وجهی دیگر ابن الوردگوید: اغانت که رسول صلوات الله و سلامه علیه، فرمود: اشتغال به ذکر بود از مذکور. از آن حالت غینی یافتی در دل مبارک، و از آن استغفارکردی.
۱۶-وجهی دیگر چنین منقولست که: پیش ابوعبدالله خضری این آیت برخواندند: «و افوض امری الی الله. خضری گفت: چون رسول، صلی الله علیه و سلم، فرمود: «فوضت امری الیک» از حضرت عزت عتاب یافت، و قیل له الک معنی ام فاستغفره. قال: اعوذبک منک. و تلک الاغانة. یعنی اضافت امر به خود که «فوضت امری» از آن اضافت غینی یافت در دل، استغفار از آن کرد.
الحدیث الرابع قال النبی، صلی الله علیه و سلم «لوتعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیر او لخرجتم الی الصعدات.
شیخ قدس الله روحه، چنین می‌فرمایدکه: اگر این علم از آن علوم بودی که بدو منزل شده بود که به خلق رساند، برسانید. و اگر دانستی که صحابه را طاقت وقوت ادراک آن بودی، چون سایر علوم، بدیشان رسانیدی. و اگر صحابه دانستندی، پس نفرمودی که: لوتعلمون. و اگر این علم از علوم متعارف بودی، اصحاب آن طلب کردندی، وگفتند: علمنا. بعد از آن که شنیدندکه با ایشان فرمود که: لو تعلمون ما اعلم، صحابه دانستندکه این علم حقایق رسالت بود، و علمی بود که سید عالم بدان مخصوص بود، و حق تعالی ویرا بدان مخصوص گردانیده. و اگر این علم بر راسخات جبال نهادندی، کوهها از عظمت آن گداخته گشتی. بلی ظاهر بایشان به قدر مقادیر ایشان می‌فرمود. و حق تعالی او را فرمود. فاعلم انه لا اله الا الله. و جائی دیگر فرمود رب زدنی علما. و سید صلی الله علیه و سلم فرمود: انا اعلمکم. و در این حدیث مر اشارت نبودی به علمی و معنیی است از معانی که سید عالم بدان مخصوص بود. عقل و فهم آن را در نیابد، و عاجز شوند همهٔ خلایق از آن، و اشارت ازین معنی بدین عبارت نمودکه «لست کاحدکم، اظل عند ربی یطعمنی و یسقینی».
الحدیث الخامس قال النبی صلی الله علیه و سلم: رحم الله اخی یوسف، لولبثت فی السجن طول مالبث لاجبت الداعی. صدق رسول الله.
شیخ قدس الله روحه، در بیان این حدیث چنین فرمود که: سید عالم علیه الصلوة و السلام و التحیه، اشاره به

تمکین یوسف فرموده و تواضع و رفق خود ظاهرکرده. چنانکه خوی مبارک او بود. و حال رسول، صلوات الله و سلامه علیه، همه رقت و لطافت و انس بود. و در این حدیث اظهار فرمودکه: لطافت و انس من بیش از آن یوسف است، که من شاهد مشاهد جمالم، و رفاهیت مقام من است، و مشاهدت و انس برگزیدمی بر بلا و مجاهده. از برای آن که مجاهده مقام مریدانست و مشاهده مقام عارفان.

سری دیگر هم در معنی این حدیث فرمودکه: یوسف علیه السلام، برائت نفس خود می‌طلبید، خواست تا خلق طهارت نفس او در مقام نبوت بدانند. و اگر من بودمی به جای او به حدیث خلق التفات نکردمی، چون حق صدق معاملهٔ من دانستی.

سری دیگر یوسف در مقام امر بود و من در مقام توکل.

الحدیث السادس قال النبی صلی الله علیه و سلم: السلطان ظل الله فی ارضه، یاوی الیه کل مظلوم. صدق رسول الله.

شیخ، قدس الله روح العزیز، چنین گویدکه: از سایر بندگان حق جل و علا سلطان نبی باشد یا ولی. سلطنت به حقیقت انبیاء راست. و به برکت متابعت خاتم انبیاء صلوات الله و سلامه علیه، ولی را این سلطنت حاصل می‌گردد. سایهٔ حق در زمین این دواند، که متخلق به اخلاق حق‌اند، و متصف به صفات او. این دو مشکات‌اند که انوار عظمت از ایشان منتشر می‌گردد. به تشریف سلطنت وجود با جودشان متحلیست. مستغرق‌اند در عین جمع. هر جا ستم زده ایست از نفس و شیطان التجا به ایشان می نماید و ملجا و مأوای خود حضرت ایشان سازد. سلطان ظاهر لباس سلطنت در ملک حق دارد. و از این جهت است که بر همهٔ خلق غالب می‌آید، و همه را مقهور خود می‌گرداند. و اگر نه این بودی. چندین هزار، یک شخص معین را چگونه منقاد شدندی، و مطاوعت امر اوکردندی. همچنین بواسطهٔ وجود انبیاء و اولیاء است که ربوبیت او در عالم عبودیت بر خلق ظاهر می‌شود و از این سبب جمهور متابعت ایشان می‌کنند. و اقتضاء این سنت از ایشان تولد می‌کند، نه از غیر ایشان. چنانکه رسول، صلی الله علیه و سلم، فرمود: السنة سنتان سنة من نبی مرسل، و سنة من امام عادل، و الامام العادل ولی الله البته صدق رسول الله.

الحدیث السابع قال النبی صلی الله علیه و سلم: تفکر ساعة فی اختلاف اللیل و النهار خیر من عبادة ثمانین سنة. صدق نبی الله.

شیخ قدس الله روحه، چنین می‌فرمایدکه: عبادت صفت قالبست، و تفکر در آلاء و نعماء حق صفت دل. و عقل و روح را به عبادت درجات جان بخشد، و به تفکر محبت رحمان و عرفان. بندهٔ متعبد بعد از هشتاد سال دروقت رفتن ازین عالم به بدایت معرفت حق رسد، و عارف در ابتداء حال به تفکر ساعتی به معرفت او رسد. پس یک ساعت تفکر عارف به از طول عمر متعبد. متعبد سیر در عالم جسمانی می‌کند، و عارف طیر در مقامات روحانی می‌کند. عارف سماوی و عابد ارضی. و الله اعلم.

الحدیث الثامن قال النبی، صلی الله علیه و سلم: جعلت قرة عینی فی الصلوة صدق رسول الله.

شیخ روح الله روحه. در بیان این حدیث چنین می‌فرمایدکه: سید عالم، صلوات الله و سلام علیه، درجات نو در عالم قرب، و منهاج در مکاشفات، و معراج در مشاهدات و انوار در اسرار،و اسرار در انوار و خطاب در عالم اصول، و وصول در حالت مناجات. و این لطافیت قرت عین او بود در نماز. در هر درجه‌ای از درجات او را هزار هزار مقام بود، که اگر اهل ملکوت نزدیک آن شدندی، بسوختندی از شعاع و اشراق آن. و در هر درجه، او را وصالی بود و خطابی و انسی و شوقی و عشقی. پس هرگاه که فیض فضلی از عالم مشاهده و انوار لقا دریافتی، سر مبارکش در هیجان آمدی، به انس در عالم قدس طلب مزیدکردی. چون مرادش در عالم صحو

منکشف گشتی، سکر روحش پیدا گشتی، به اسرار احدیث عقل گریان شدی، به وحدانیت روحش خندان شدی و از فرح مشاهده آن بر صدور و تواجد قلب و بکاء عین و تواجد سر از نیران کبریا پیدا گشتی. از عظمت به رجاء مشاهد وجودش لرزان گشتی. و از حلاوت مشاهده گوییا از وجود غایب بودی. اثر این معنی بر خلق و خلق مبارکش ظاهرگشتی، از بکاء و وجد سکر. سبحان الله الذی فتح لسید المرسلین و قدوة المقربین و اسوة العارفین ابواب خراین جبروته و ملکه علی املاک ملکوته، صلوات الله و سلامه علیه، دهرا بعد دهر و ا بدا بعد ا بد به عدد مامضی من الزمان و عدد ذرات الاکوان.

الحدیث التاسع قال النبی صلی الله علیه و سلم: لووزن خوف المومن و رجاؤه لاعتدلا. صدق رسول الله.

شیخ نور الله ضریحه، در بیان این حدیث چنین می‌فرمایدکه: طیران مؤمن به حضرت عزت به بال و پر خوف و رجا است. و اگر یکی بر یکی زیادت گردد، بروگران آیدکه طیران کند در مقامات ایمان خوف او از آتش حق است، منع می‌کند او را از عصیان حق. و رجاء مؤمن به بهشت حق او را بر طاعت حق می‌دارد. و این هر دو معنی امتناع از معصیت و شروع در طاعت، ازکفه‌های عبودیت است و نسزدکه یکی بر یکی غالب آید و از برای آنکه اگر خوف بر رجا غالب آید، او را در ناامیدی اندازد، و از مشقت در ریاضت و عبادت وجود او باز ماند. و اگر رجا بر خوف غالب آید، در امن افتد. ، و دلیرگردد، و طاعت نکند، و به واسطهٔ آن هلاک گردد. پس از حکمت ربانی است و تدبیر اوکه خوف و رجاء او متساوی و معتدل بود، شفقه و رحمة علیه. واین وصف اهل ایمانست.

اما وصف عارفان: عارف لحظه‌ای در نیران خوف گذارد، و زمانی مستغرق دریاهای رجاء بود. و این از حقیقت معرفت اوست به نعوت حق و ادراک عظمت وکبریاء و جلال و جمال، و خوف او و از رؤیت حسن عبودیت. و این هر دو مقام تعلق به زیادت کشف ونقصان آن دارد. نه بینی که حال سید عالم و مقتدای مرسلان محمد رسول الله، علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات، هرگاه که در رؤیت عظمت و جلال بودی، گفتی: انا اعرفکم بالله و اخوفکم منه ای اعرفکم به مکرمات القدم و قهریات العزة و هرگاه که در مشاهده جمال احدیت و حسن صفات صمدیت در بحار انس منغمس بودی، گفتی: لست کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی.

الحدیث العاشر قال النبی، صلی الله علیه و سلم: نحن اولی بالشک من ابراهیم علیه السلام، اذقال ابراهیم: رب ارنی کیف تحیی الموتی. قال اولم تومن؟ قال بلی، ولکن لیطمئن قلبی. صدق رسول الله.

شیخ، رحمةالله علیه، در بیان این حدیث چنین فرمود که: این از قبیل تواضع است، چنانکه عادت سید بود، علیه الصلوة و السلام. در این حدیث نه اعتراف بر شک است در شان خود و خلیل، علیه السلام. بلکه نفی شک و ریب از خود و از خلیل فرمود، چون فرمود: نحن اولی بالشک و لانشک فی قدرة الله علی احیاء الموتی فان ابراهیم اولی ان لایشک فیه و لایرتاب. یعنی چون ماشک نمی‌کنیم در قدرت حق به احیاء موتی، ابراهیم اولی‌تر بود که شک نکرده باشد. و در این حدیث اعلام فرمود خلق را که استدعاء خلیل زیادت کشف و یقین بود، وکیقیت احیاء می‌طلبید بعد از استدلال و برهان در عالم حس و عیان. و در اخبار آمده است: لیس الخبر کالمعاینه. صدق رسول الله.

فصل سیم در شرح ده کلمه شطح که از مشایخ کبار منقولست، رحمت الله علیهم اجمعین.

۱-شطح شیخ ابویزید قدس الله روحه

۲-شطح شیخ جنید قدس الله روحه

۳-شطح شیخ ابوالحسین نوری

۴-شطح شیخ ابوبکر شبلی رحمةالله علیه

۵-شطح شیخ ابوبکر واسطی
۶-شطح شیخ ابوبکرکتانی رحمةالله علیه
۷-شطح شیخ جعفر الحذاء رحمةالله علیه
۸-شطح شیخ ابوالعباس بن عطاء رحمةالله علیه
۹-شطح شیخ ابوالحسین ابن منصور رحمةالله علیه
۱۰-شطح شیخ ابوسعیدبن ابی الخیر رحمةالله علیه
۱-شطح شیخ ابویزید البسطامی، رحمةالله علیه
بایزید در شطح گوید: مثل من در آسمان و زمین نه بینی شیخ روزبهان قدس الله روحه در بیان این سخن چنین می‌فرمایدکه: سخن مستان معرفتست، در سکر با معشوق، جز خودکس را نبیند، از غیرت سر عشق. نه بینی که مرغ سلیمان از مستی با یار خود می‌گفت که: سر در آر، و اگر نه ملک سلیمان را به منقار بردارم. و در دریای قلزم اندازم. پس عاشقان را این قاعده بود. نیز اگرکسی گوید از روی عقل که: مثل من کس نیست به عینه راست می‌گوید: خلقکم اطوارا ممکن بودکه آن برش می‌خواهدکه: در دهر بایزیدی دیگر چون من نیست. نه بینی حق جل و علاسید را گفت: قل انما انا بشر مثلکم. و در حال مستی گفت: لست کاحدکم. و در خلقت به آدم و ابراهیم مانست. و نیز روا باشدکه چون از معبد خاک و منفذ آب بگذری. و از محل عالم تقدیری برپری، از نطق هر ذره صوت انانیت شنوی، او ناطق به وصف خویش از زبان همهٔ عارفان. چون سبحانی گوید آن حق بودکه بر زبان او وصف خودکردکه: نطق الله تعالی علی لسان عمر.
۲-شطح شیخ جنید، قدس الله روحه.
جنید درشطح گوید توانگری کسوت ربوبیت است و درویشی کسوت عبودیت.
شیخ روزبهان، قدس الله روحه چنین می‌فرمایدکه: صادقست درگفتار، و موافق است درکردار. توانگری صفت بقاء حق است و دست تنگی از صفات فناء خلق است. او به ربوبیت توانگر است پس توانگری صفت قدیم است. عبودیت را فقر تزکیهٔ اوقات معرفت است. چون فقیر از فقر جدا شد، مشاهد سر تنزیه است در تجرید. چون متمکن شود از جامهٔ عبودیت کسوت حریت درپوشد. چون از غیر حق فرد شد، حق به صفت غناء قدم بدو تجلی کند، خلق توانگری بقاء درو پوشد، تا متصف گرداند وی را به فنای خویش، آن‌گاه به حق توانگر شود، و از اسباب «انتم الفقراء» ایمن، از عرض فقرا و غنا ساکن. این چنین بر دولتی سواری، شایستهٔ تصرف شود زیرا که به صولجان بی نیازی کونین را در میدان عشق بگوی تفریدزنند. رنگین رخ حلوق عصمت و ساکن ولایت قرب صلوات الله علیه چنین گویدکه: قرآن توانگری است که درویشی بعد از آن نیست. یعنی هرکه متصف شود به خلق قرآن از حرمان مقدس شود. درین رمز طرفی گفته شد در وصف امیر شهید امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه. هرکه در صبح خانه تجلی و مغرب آفتاب تدلی به صبح و شام مراقبات جان، روح شیرخواره پستان وصلت خون عشق آشامد، و در مهد انس به زمزمهٔ الست در عالم قدس آرامد، در ره کروقهر توحید با حریف حیلت گر قدر نرد تفرید بازد، آبستنان اختر ملکوت را بوی و رنک قضاء سازد در دم سراندازی و دل نوازی، اگر صد هزار قدح خون امتحان بخورد. وی را در معرکه گاه کشتگان عشق چه زیان دارد. ای خامهٔ دل تنک من دهان اسرار بر عنبر انوار عالیه دان حکمتم داری، تا ازکام صدف سیم و ش دایم لآلی معرفت همی باری.
۳-شطح شیخ ابوالحسین نوری رحمةالله علیه. بر لب فرات خفته بود، و از دست سرما به آفتاب رفته بود. خویشی نزدیک از میراث بدر او ملکی به ششصد دینار بفروخت، بر او آورد. متمکن بر لب فرات بنشست. درستها یک یک بیرون می‌آورد، و در دجله می‌انداخت، و در هر بار انداختن می‌گفت: ای سیدی باین قدر مرا

می‌فریبی؟! تا ناتمامان برو انکارکردند، گفتند: اگر در راه خدا خرج کردی به بودی.
شیخ رحمةالله علیه می‌فرماید: این قول کسی است که یک شمه از بوی حقیقت نشنیده است. که اگر عارف بر عارف حجاب شود، بایدکه خود نیز در بحر اندازد. فکیف که هر دوکون و هر چه یک طرفه چشم بیننده را حجاب کند، بایدکه آن حجاب را مضمحل گرداند. از عین تمکین آن را یکی یکی می‌انداخت و اگر نه به یک دفعه بینداختی واجب بودی تا از فتنهٔ آن زودتر رستی. نبینی که خدای تعالی از حال سلیمان صلوات الله علیه، چون خبر داد اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد. چون اسبان شاهی برآن شاهد ذوالجلالی عرض کردند در حسن تصویرشان آیت: سنریهم آیاتنا فی الافاق آینهٔ آیات جمال صفات بنمود، از مشهد عبودیت در جمال ربوبیت بماند. چون جان بی‌گمان عشقش از معشوق قدم حظ جمال برگرفت، غیرت توحید او را رشک نمود، گفت: تو هنوز چون ابراهیم در آینهٔ: رب ارنی کیف تحیی الموتی، می‌نگری. هان که مر آفتاب قدم در مغرب ابد رفت. نوزادگان عدم را براندازکه رخش قدم خریطهٔ دبیران تزویر ملکوت ارض و سما برنگیرد. چون خود را بازدید، خود را در غیر یافت. چون ابراهیم تبر تبراء انی بریء برگرفت. بتان آیات را زخم: «فجعلهم جذاذا» زد. از رشک عشق گفت: انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی. این اصنام امتنان بیاورید- وردوها علی- همه را پاره پاره کرد. «فطفق مسحا بالسوق و الاعناق». در شرع عارفان شریعت محبت در عشق چنین فرمایندکه: هر چه دون معشوقست، آن را آتش زن، اگر چه بهشت باشد و هر چه در آنست. و آنچه به خود نپسندند، برای فتنه به کس نپسندند. حدیث «ما تحب لنفسک» بیاد دار و در معرفت جمله وجود جز حق خواردار. خبر نداری که در جریان خاطر حق در مشاهدهٔ باری، جان متواری به غیر الله التفات نکند. دیدهٔ سید پاکان ملکوت در مشاهده جز حق ندید «مازاغ البصر و ما طغی» سرسرش در عین عیان به جنان التفات نکرد، زیرا که دیدهٔ معرفتش از مکحلهٔ: قل الله ثم ذرهم فی خوضهم به میل فاعلم انه لا اله الا الله، به سرمه ماکذب الفواد مارای مکحول بود. اگر چه مطیهٔ کام عشق گزارش از وقر: اناعرضنا الامانة در صحرای قاب قوسین رنجور بود. ندیدی که ناقه کش مهد: سبحان الذی اسری در بطحاء مکه مفتاح کنوز گنج گنجور ممالک عالم چون آورد وگفت که سلیمان قهرمان ولایت عشق تو بود. خزانهٔ ملک آفاق تراست «هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب» خواجهٔ عاشقان رایت «الفقر فخری» سر به آسمان قدم افراشته دید، گفت: ای پیک نامهٔ اسرار و ای مسافر عالم انوار! نی نی «لایارب ولکن اجوع یوما و اشبع یوما».
۴-شطح شیخ ابوبکر شبلی رحمةالله علیه.
شبلی در شطح گویدکه: اگر در دل من بگذردکه: دوزخ با همهٔ آتش و همه سوختن از تن من مویی بسوزد من مشرک باشم.
شیخ قدس الله روحه العزیز. در بیان این چنین می‌فرمایدکه: من در محل معرفت به نور قدم ملتبسم. اگر دوزخ خواهدکه مرا بسوزد: نتواند. زیرا که حدث در قدم تاثیر نکند. چون قدیم لباس جلال در من پوشید، بعد از آن اگر بر دل من بگذردکه نار در نور حق تاثیرکند، مشرکم در توحید.
تحقیق این سخن از شب رو صحرای سبحانی علیه الصلوة و السلام، ربانیان را در نعت توحید صادر شد، گفت: روز قیامت دوزخ گوید مر مومن را که: جزیا مؤمن فقد اطفأ نورک ناری. یعنی نور تو نور حق است، و آن نور قدیم است چون بر من ظاهر شود، من در آن مستاصل شوم. نه بینی که غریب شناس تجلی و شاهباز شاخ طوبی، علیه الصلوة و السلم، در متشابهات چون خبر دادکه: آن روزکه دوزخ به زبان قهرگوید: هل من مزید. خداوند منزه از اشکال و صور قدم قدم در جهنم نهد. دوزخ از قهر صولت سلطانی خواهدکه نیست شود. فریاد بر آورد که: قط قط. ای جان آشفته، ای با تو سر متشابهات زبان عشق گفته، ندیدی که چون در شهر عشق معشوق

غریب در لباس غریب سر مجهول تجلی می‌کند مردیدهٔ پر عشق وحدت را قهر قدم در تشبیه پوشد، به زهر نیشش پیلان مست را خسته کند. ندانی که ذات بیچون از تخیل حدث منزه است. جان صفات تدبیر را به قهرستان ازل قدم قدم کرد. چون آن جان به رنگ جانان بدان زندان امتحان بگذرد، تو او را هم قدم دان و هم قدم از جلال و لطف چنان عزیز است که اگر خواهدکه مطیات قهر قدم را به سم خیطی در آرد. چون جمال جلالش بدان عالم متجلی شود، دوزخ را بهشت گرداند.

اذا نزلـــــت ســــلمی بــــواد فماؤهـــــا زلال و سلســــــال و شـــــــیحانهاورد

و نیز در توحید چنین نمود هم درین رمزکه احتراق نه از وجود دوزخ است. آتش به طبع خود نسوزد، زیرا که او مأمور است. الم احتراق بر اهل دوزخ بارادت حق است درحق ایشان به ازل سابق است. هم ازین رمزگویدکه. بالظی و سقر چکنم. پیش من لظی و سقر شکرست. یعنی من در بعدم، در قرب تحصیل کل می‌طلبم، و قادر نمی‌شوم. هر نفسی هزار بار در قدم فنا می‌شوم. عذاب فناء در قرب، و الم بعد، بر من سخت‌تر است هزار باره که عذاب اهل دوزخ.

ففــــی فـــــؤاد المحـــــب نـــــارهوی احرنـــــــار الجحـــــــیم ابردهـــــــا

۵-شطح شیخ ابوبکر واسطی قدس الله روحه

واسطی گوید در شطح که: حق را در صفا طلب کردم، در آنجا ندیدم، زیرا که من در صفاء عبادت خود بودم. چون با کدورت نفس خود شدم، نفس خود را به عیب دیدم درکدورت، و تردد وی دیدم از غایت مستقبحات وی نزد عظمت باری، او را باز ندیدم بی‌خودی فنا وکدورت تلاشی. آفتاب قدم از مشرق عدم بر آمدگفتم: این چیست؟ گفت: قل بفضل الله و رحمته. شنیدم که روزی داود، علیه السلام، بگریست وگفت: الهی چون قادری که مرا در معصیت نگذاری مرا در معصیت افکندن چه حکمت بود؟ گفت: در ابتدا چون به ما می‌آمدی، چون ملکی بودی که به نزد ملکی شدی. اکنون به بنده‌ای مانی که به نزد ملکی شود.

ندانی که معشوق هزار بار رنگ صفا بیامیزد و از صفت به فعل تجلی کند، حظ تجلی در فعل آرد، سر صفت پنهان کند. تو در صفا صفولذت بینی. لکن حق را نبینی. چون از صفا بگذری، و دم لذت نخری، در عین فنا بینی قدم گریخته و عدم رمیده، در طلب سرگردان، و در نایافت حیران درغیم پراکندگی چون تلاشی محض پدید آید از شوامخ افعال لوامع برق تجلی وزیدن گیرد. تو اگر پایدار مانی، چون موسی به تجلی صاعق نشوی، محمد وار از میان پردهٔ خلا و ملا از صفا بگذری، در سد افق قدم آفتاب ازلی بینی، آنگاه از صفاء «ارنی» وکدورت «لن ترانی» و طلب «هذا ربی» رستی.

واسطی در شطح گوید: ایمان مقرب نیست وکفر مبعد نیست بدین. کفر و ایمان آلت هدایت و ضلالت خواهد. دو سبب‌اند، در حقیقت در قرب و بعد دستی ندارند، مقرب و مبعد حق است یضل من یشاء و یهدی من یشاء سعادت و شقاوت وی در ازل پیش ازکفر و ایمان تو آمده. نه بینی که رایت دار علم قدر ازل، نوش داروی مجروحان اجل، صلوات الله علیه، گوید: السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه.

فصل فی عجز المعرفة من کلام الشیخ قدس الله روحه.

اگر شراب عصمت از جام کیان معرفت در بزم عشق خورده‌ای. وگوی دولت محبت در میدان زُلفت از پیش رخش جم برده‌ای، بازگوی تا سِر اناالحق چیست، و بر در دروازهٔ قدم طفل خام عدم کیست؟ مست جولان مباش که میدان زابلیان تفرید بر رزم آوران تجرید تنگ است. هان تا رسم فقه به دست عقل عنان حیزوم لشکر جانت نگیرد، تا در ایوان عقلاء مجانین از شراب مستان شور انگیز سبحانی باز نمانی به چابکی عشق از دبیراستان امر و نهی بگذر، که ایشان مزور نویسان قدراند. گزیت از عقل رعنا ستانند. از آن شاهان خاقان چین

قدم را دیوانه خوانند. هان تا به شوخی رضوان وکَشی جنان فریفته نشوی، که طراز روی حسن ازل غیور است. دامن صبح صفاتش از شب کون و عدم بیرون نه، ترا گفتم که زرق زراق ابلیس مخر، و غرور حیلت گران مکر قدم مخور، که قدر ذوالجلال: و ما قدر الله حق قدره جان معرفت از قدم پی کرد، و مرکب روح ناتوان در بیابان معرفت خوی کرد. آنکه تاج لولاک بر بام افلاک بینداخت و در دیدهٔ بی دیدنی وجود بگداخت، مرکب تنزیهش به تیر قوسین و رای کونین خسته گشت. و زمام اناافصح العرب و العجم، از پیش صدمت عزت به پیچید. انگشت تحیر بر لب لااحصی نهاد. معلم شدید القوی را گفت، در اراکستان عرفات که لست بقاری:

جـــایی طـــواف گـــاهی از غـــیر بـــی نشـــان　　بـــازحمتی کـــه جـــای نیابـــد درو قـــدم

پردهٔ بی‌نشان چند زنی به ترنگ رخمهٔ اسرار؟ به نوای انوار زند و پازند عشق در بتکدهٔ خود پرستی چه خوانی؟ شرح «تکلموا حتی تعرفوا» رمز آن اسرار است و درج این انوار و اما بنعمة ربک فحدث.

۶-شطح شیخ ابوبکرکتانی رحمةالله علیه.

ابوبکرکتانی در شطح گوید: سماع اهل حقیقت به کشف عیانست قال الشیخ قدس الله روحه: بدین کشف و عیان مشاهدهٔ دل خواهدکه او را رؤیت انوار غیب حاصل شود. چنانکه سید مشاهدان عرایس ملکوت و برید حضرت جبروت، علیه الصلوة و السلام. فرمود: رایت ربی بعین قلبی.

اندر حدیث مکاشفه در شطحیات مشایخ عشق بسی شرح گفته شد. مشاهده‌ای که عیان قلبست در سماع صفاء دیدهٔ جانست که از غیم حدثان بیرون می‌آید بفهم الخطاب و سهم الغیب. و روح را جنان همت می‌روید، آنگاه در هوای تنزیه به نعت تقدیس همی‌پرد. مشاهده غیب الغیب می‌شود، به نغمات صلصل صفات سوی گلستان حسن وصال می‌شود، به طیب مناجات و لذت کلام و یافتن مقام درصفای پیغام، وجدکلی وی را همی رسد. چون از پردهٔ حدث بیرون رفت، کون و عدم محو شد، به دیدهٔ دیمومیت جمال ازل همی بیند. دیده در آن دیده صد هزاران دیده پیدا می‌شود. از عیون صفات و سر اسما و جلال نعوت از قدم در قدم نگرانست، سناء وحدت صفات او را به جامهٔ تجلی ملتبس می‌کند. تا بدان جان همرنگ جانان می‌شود. چون سماع به غایت شد، نگار عیان شد، پس دویی نهان شد. آنچه بیند ظاهر باطن شود. و باطن ظاهر شود. به همهٔ وجود وجود را بیند.

۷-شطح شیخ جعفر حذاء قدس الله روحه

خاتم صوفیان و شاه عارفان و قبله عاشقان شیخ کبیر ابوعبدالله محمدبن الخفیف قدس الله روحه العزیزگویدکه: «از آن طیر وکر توحید و آن شاهباز هوای تفرید جعفر حذاء پرسیدم که: معاینه است یا مشاهده؟ گفت:اگر عیان کنی زندیق باشی، و اگر شاهدشوی متحیر شوی. لکن حیرت در حیرتست، و بیابان در بیابان».

قال الشیخ قدس الله روحه العزیز: از مشاهده عیان پرسید، درین عالم آن را ابا کرد. مشاهده قلب نشان کرد در معاینهٔ غیب به نعت حیرت. اول تفسیر: لاتدرکه الابصار و دیگر تفسیر: اوالقی السمع و هو شهید. در حدیث قاب قوسین، صلوات الله و سلامه علیه، گفتم، که فرمود: رایت ربی به قلبی و ماکذب الفؤاد مارای. از دست تو ای سبکسار رعنا شطح فردانیان را شرح نمی‌توانم کرد، که تو در بند نحو و استعارت و تصریف و سلب و سلمی ای، هر زمان. نکتهٔ لیس کمثله شیئی، در آیت: لاتدرکه الابصار ندانستی، که من از جهان حدث چون بگذشتم به چشم قدم در حدث قدم بینم. حدث حجاب قدم نه بینم. زیرا که در صولت تجلی، خود وکون به آن نه بینم. با مطرب عشق گفتم که: ای قوال رعنا چند زمزمهٔ عشق کنی؟ گفت: از «سترون ربکم» شرم می دارم که عندلیب الست همدم آن دم است، از آن در یگانگی همه وحدت سر آید.

۸-شطح ابوالعباس ابن عطا قدس الله روحه العزیز.

ابوالعباس گوید: علامت حقیقت توحید فراموش کردن توحیداست.

قال شیخ، نورالله قبره: آن خوش حریف باین سخن آن خواهدکه تو از دیدن توحید خود چشم بر دوزی، در توحیدی نگرکه حق پیش از وجود تو ترا در ازل نهاده بود. توحید تو از راه ازل آمد، توحید حق از راه قدم آمد. ترا به توحید قدیم و احد قدیم بتوان شناخت. این که گفتم رسم توحید است. توحید رسمیست در دیدن واحداحد، چون جان غواص غوطه خورد در بحر قدم عزت، سلطان احدیت بدو مستولی شد. در موحد هر دو توحید باز نداند. زیرا که آن توحید طلب است. چون مطلوب بی طلب حاصل شد طلب برای چیست؟ توحیدخبر است از خبر و اثر است از اثر. بی‌توحید موحد، حق قایم از ذات بذات و از صفات به صفات است. چون حقیقت جمال قدم پیدا شد، اثر و خبر برخیزد. حق به حق باقی بود تکلیف و متکلف در توحید فنا شود. موحد در موحد غالب، شاهد مشاهد بی‌حدث شاهد، موحد را شاخص و هایم و مدهوش یابی. آنجا نه توحید و نه موحد ماند، فردی در فردی ظاهر می‌شود: و حدث از قدم بدر می‌شود. این شرح کلام ذوالجلال بی‌همتا است آنجا که گفت در قرآن مجید: «و اذکر ربک اذانسیت».

۹-شطح شیخ حسین بن منصور قدس الله روحه العزیز

شیخ کبیر ابوعبدالله بن خفیف قدس الله روحه العزیز روایت کندکه: حسین به اصفهان رسید علی سهل صوفی رحمة الله علیه در حلقه‌ای نشسته بود. حسین منصور برابر بنشست گفت: ای بازاری سخن در معرفت می گوئی، و من زنده‌ام. و مرمیان صحو و اصطلام هفتصد درجه است و تو نشناخته‌ای و بوی آن نشنیده‌ای. علی سهل گفت: شهری که مسلمانان در آنجا باشند، نشایدکه تو آنجا باشی. سخن به پارسی رفت. حسین منصور ندانست که او چه می گوید. بر پای خاست. مردم در قفای او افتادند، تا خانه او ببینند و بکنند. شخصی بیامد و به حسین گفت: بیرون رو ازین شهر و گرنه تو را بکشند. عزم راه کرد و به شیراز آمد. لکن چنان نمود که به آذربایجان می‌رود. به روایتی دیگر شنیده‌ام که گفتند بیرون شو تا تو را نکشند یا در فلان موضع رو تا تو را نه بینند. گفت: الاعتصام من الله بغیر الله شک فی الله.

قال الشیخ قدس الله روحه: صادق بود درین سخن. محض عبودیت معرفت بکلیت که اعتصام نکند الابه کنف حق، به رخصت باز نگردد، زیرا که رخصت ضعفا راست. خداوند سید متوکلان را فرمود: فتوکل علی الله و قال و اعتصمو بالله. آنچه سهل را گفت: ایهاالسوقی کلام غیرت است. در حدیث است ابدال اگر به یکدیگر مطلع شوند بعضی خون بعضی مباح دارند. در قصهٔ موسی و خضر علیهما السلام نگاه کن، اسبال ستر حق دان بر روی عرفاء خویش، تا به غیر او ساکن نشوند، گفتار سهل هم از این قبیل است در حق حسین، گفتنش حدیث صحو و اصطلام و هفتصد درجه غلبهٔ سکر است بر محبان، به نعت زوال رسوم از حدث سکر و ایشان اهل تلوین اند. صحو حالت کبراء ائمه است. ایشان که از شدت سکر بیرون آمده‌اند و لذت عیش بی غلبه باحق یافته‌اند، ایشان بی هیجان‌اند، اهل تمکین اند،میان تمکین. و تلوین مدارج ارواح و معارج اسرار است، که در آن مترقی می‌شود، تا معادن معارف وکواشف، تا به عروش از لیات قدم. قال الله تعالی: رفیع الدرجات ذوالعرش. و قال الله تعالی: تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله رفع بعضهم درجات، نه بینی که خوش آواز موسیقار ازل، صیاد مرغ اجل صلوات الله و سلامه علیه، چون خبر دادکه: اکثراهل الجنة البله و اهل العلیین ذوالالباب. بله هایمانند درجنت مرمشاهده و ذوالالباب عارفان متکلم متمکن‌اند در اشراق قدم به نعت مکاشفه.

۱۰-شطح شیخ ابوسعیدبن ابی الخیر قدس الله روحه العزیز

ابوسعیدبن ابی الخیر در شطح گوید: در زیر جبه من جز حق نیست.قال الشیخ رحمةالله علیه: چون از رویت نفس و خلق محوگشت، حق به حق او را تجلی کرد، به زبان عندلیب عشقش سر اتحاد بنمود. در دفتر عشق خواجهٔ کاینات بنگر و: «سرمن رانی فقد رای الحق»بخوان. شمع در لگن چون نور بر افروزد پروانهٔ مزاحم در

نور خود بسوزد. مر دلیران آسمانی را عشق میمون و جان همایون رنجور چنان شود که به یک رشق نشأت الهی کونین و عالم را درکش گیرند و سر ازل از نهان خانهٔ اجل گیرند. والله اعلم بالصواب.

فی مدح الشیخ روح الله روحه

زهـــی علـــو مقامـــات شـــیخ روزبهـــان	کـه دیـده است چـو حـالات شـیخ روزبهـان
نـه فهـم مـن کـه بسـی فهـم هـا شـود قاصـر	ز شـــرح حـــال و مقامـــات شـــیخ روزبهـــان
مریـد حضـرت او شـوکـه بعـد از آن یـابی	کـه چیسـت یمـن مـوالات شـیخ روزبهـان
نـه ایـن کتـاب کـه گـر صـد چنـین کـنم تـألیف	کجـا رسـد بـه جـلالات شـیخ روزبهـان
اگــر بــه مــنزل عشــقت ســفر بــود برســی	اگـــر روی بـــه دلالات شـــیخ روزبهـــان
شــرف ز ســیرت او از هــزار یــک بنمــود	کــه حدنداشــت کمــالات شــیخ روزبهــان

باب پنجم
در فواید متفرقه

بر اصحاب شریعت و ارباب طریقت پوشیده نماندکه: وجود مبارک شیخ کبیر روزبهان، قدس الله سره، آیتی بوده است از آیات ربانی و عنایتی از عنایات سبحانی. جامع بودمیان علم شریعت و حقیقت. و او را مصنفات خوب وکمالات مرغوبست به عربی و پارسی، هم در علم شریعت و هم در علم حقیقت. و او را شطاح فارس خوانند و تمامت کتاب کشف الاسرارکه ازمصنفات اوست عین شطح است. و هرکس که مطالعهٔ سخنان شیخ فرمایدکه: او را در طریق الله قدمی راسخ باشد، و در علوم ظاهر و باطن مستحضر بود، و بر اصطلاح ارباب تحقیق واقف، تا معنی رؤیت وکشف و مشاهده و التباس داند، و او را حظی وافر و نصیبی کامل حاصل گردد.
و سخنان شیخ بعد از تتبع بسیار بر سه قسم یافته شد:
سخنهای بلند در غایت غرابت و عذوبت و عبارات لطیفه و اشارات شریفه و بیشتر فهمها از آن قاصر و از این قسم چند نکته ایرادکرده شود و قسمی دیگر علوم ظاهر به لسان اهل علم مبین کرده.
قسم اول به خط مبارک شیخ یافته شد:
«قال عنقاء مغرب الذات و سباح بحر الصفات روزبهان: سمعت من فلق صبح الازل اسرارا ربانیا، فصرت شطاحاً سبحانیا» و هم از این قسم فرموده: چون بازار اسرار به جواهر ارواح مزین شد، مساقط غیب پنهان شد، مقام خود ندیدند زیرا که کون مضمحل گشت. ظهور تجلی از یمن ازل جمال خود بنمود، همه مسلوب گشتند، به قبضه عزت یمین ایشان متحیر دید همه را به یک قبضهٔ جلال مقبوض کرد، اشباح و ارواح پیدا شد. سر قدیم از سراچهٔ قدم ذره وار در هوای هویت متصل و منفصل شد همه در تحیر افتادند. به نعت منادات حق بشنیدند همه در سجود افتادند. کما قال عز سبحانه: حتی اذافرع عن قلوبهم، قالو ماذا قال ربکم؟ قالواالحق و هو العلی الکبیر. لطایف حق به تجلی در آمد، دست در حبل متین زدند. این قرب قرب ایشان را در بعد افکند. ابتداء ایام در بقا و قدم سفر می‌کردند، تا به شادروان غیب الغیب صفات الهام بارید، قطرات بحر دیمومیت در صمیم سرشان فتاد وکلمة القاهاالی مریم و روح منه صد هزار موسی و عیسی ارنی گفتند. چون سرمازاع البصر به بحر کبریا پیدا شد، انبیاء و رسل به صورت آدم آمدند، آب وگل با جان و دل آشنائی کردند، تا از نقطه نقطهٔ دایرهٔ توحید در منقار آن مرغان بماند، نقوش صمدیت با ابدیت هم قران شد. چون برسیدند به قدم هم دام آدم شدند تا در جلال تجلی نقش بی نقش در سر: «صورکم فاحسن صورکم» نقش ایشان آمد. چنانکه پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه فرمود: رایت ربی فی احسن صورة: همه به خلق حق بیرون آمدند «تخلقوا باخلاق الله» چون روح از ارواح جدا شد، به تخمیر آدم مخمور شدند، لباس مایی بپوشیدند. درکارگاه الهی در عزب خانهٔ توحید دانه چینان از خرمن آدم مردانه چیدند. چون «ولا تقربا» شنیدند، همه مستقبل ازل شدند، چون در عصیان افتادند از نکرت، نکرت غالب آمد. چون اقداح افراح سلسبیل و زنجبیل رها کردند، شرب از قدس ذات بودایشان، ندانسته از برای این گفتند: «و لاتقرباهذه الشجره» در شاخ لا چند هزار میدان از بقاوبها ظاهر شد. هر چه دیده بودند، در عین عین گم کردند. شاهان توحید خواستار شدند، تا به مرقات صفات عزیمت یافت ذات کنند، تا مگر در عبودیت افتند. حق سبحانه و تعالی مر حقیقت توحید بایشان نمود، تا حظ ربوبیت از ایشان بستاند. راه به حقیقت نبردند، ندا آمدکه: «واسجد و اقترب» که راه بقا و قدم اینجا است. چون از خلق حق کار جمال حق از خاک و آب آدم صد هزاران شهرستان شریعت برآورد و حظ ربوبیت بدیشان داد، در قالب قوسین

هلال جمال بدیدند، نکته در نکته پنهان شد. پس از قلاع ملکوت از منجنیق عزت صد هزار احجار توحید بارید تا یکی خسته دل گشت چون یونس. یکی خوش طرب شد، چون سلیمان. همه جامه ها چاک کردند تا دل و جان را محمد وار علیهم الصلاة و السلام، در صفات غرق شد. چون به ذات رسید خواست که نطق بر آورد، جز تحیر راه نبود، از آن گفت: لااحصی ثناء علیک.»
قسم دوم- شیخ چنین فرماید قدس الله روحه که: جان و دل وعقل را مشاهدات است. مشاهدهٔ عقل کشف صفات قدرت است از پس پردهٔ آیات.
واسطی گفت قدس الله سره: ضحکت الاشیاء للعارفین بافواه القدرة» و مشاهدهٔ دل ادراک نور یقین است چنانکه گفته‌اند مشاهدةالقلب ادراک الیقین. و مشاهدهٔ جان مر مشاهده عیانست چنانکه در بهشت مومنان را وعده فرموده است که او را به بینند وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة. شیخ قدس الله روحه، فرمود: حق سبحانه و تعالی جواهر انسانی را به تفاوت آفرید: بعضی کثیف ارواح و بعضی لطیف، بعضی سیاه و بعضی سفید. ظهور تفاوت روح در تفاوت اخلاق است: یکی با سخاوت و یکی با بخل، بعضی با اخلاق حمیده، بعضی به اوصاف ذمیمه، بعضی را ارواح از انوار ملکوت پیدا کرد، و آن ارواح انبیاء و صدیقان و مقربان است، و در حجال جلال خود بداشت، و تجلی نور جمال بدیشان فرمود، و به صفتشان متصف گردانید. چنانچه ابونصر سراج گوید، رضوان الله علیه، که: روح انبیاء را از نور ملکوت آفرید، و ازین سبب است که مشتاق شدند ایشان به جلال و جمال حق تعالی. و ارواح مومنان از روحانیت بهشت آفرید، لاجرم به بهشت مشتاق شدند و ارواح غافلان از هوا آفرید، و ازین است که غافلان میل به آرزوی دنیا کنند. و این غلطی بس بزرگ بود که گویند: ارواح همه یکسان است، زیرا که روح رسول صلوات الله علیه، قدسی است و ارواح انبیاء و صدیقان همه ملکوتیست. پس قربت رسول صلوات الله علیه، بیش از آن انبیاست. و ارواح صدیقان مقرب تر به نسبت با عام.
و شیخ فرمود که: رویم، قدس الله روحه، کسی را فرمود که: لیس هذاالامر الابذل الارواح، و الافلا تشغل بترهات الصوفیه.
شیخ قدس الله روحه گفت که: یحیی معاذ رازی گفت: اگر فردای قیامت عذاب کردن خلق را به من حوالت کند، من عاشقان را عذاب نکنم. گفتند: بچه سبب؟ گفت: از برای آنکه گناه عشق اضطراریست نه اختیاری. قال الله تعالی: «فمن اضطر غیر با غ و لاعاد فلا اثم علیه» این سخن به یکی ازکبار مشایخ رسید، گفت: اگر من یحي را بدیدمی،با او خصومت کردمی، که چرا عشق را گناه خواند. عشق نه گناهیست، شیخ روزبهان قدس الله روحه فرمود که: امام احمد حنبل را گفتند: این گروهی صوفیان در مساجد بی علم به توکل نشسته‌اند امام گفت: که علم است که ایشان را نشانده است. گفتندکه: همت ایشان برکبیره‌ای است گفت: ندانم قومی بزرگتر از آن قوم که از دنیا به کبیره‌ای راضی شده‌اند، گفتند: آن قوم برمی‌خیزند و رقص می‌کنند. گفت: ایشان را ساعتی رها کنید تا به حق تعالی شادمانی کنند.
شیخ گفت: حکمت بر سه نوع است حکمتست در اقوال و حکمت است در افعال، و حکمتست در احوال. حکمت در اقوال عالمان را است، وحکمت در افعال عابدان راست، و حکمت در احوال عارفان راست. و علامت حکمت آنست که بنده مالک غضب خود شود،
شیخ گفت در حدیث است که: حق جل و علا طایفه‌ای از ملایک آفریده است که کار ایشان آنست که به شب گرد بندگان حق گردند. هرکجا معده‌ای خالی یابند از لقمهٔ حرام معدن حکمت سازند و حکمت آنجا بنهند.
شیخ قدس الله روحه العزیز، فرمود که: ذوالنون مصری چنین گوید که: «الزهاد ملوک الاخرة و هم مساکین العارفین». و دیگر فرمود که: یحیی بن معاذ چنین گفت: حدود الزهاد حدود رهبانیة، و حدود العارفین حدود

ربانیة».
شیخ فرمود که: حریص درویش است، و اگر همه ملک عالم دارد. و قانع توانگر است، و اگر چه عریانست و هیچ ندارد.
شیخ قدس الله سره فرمود که: نقل است از خضر صلوات الله علیه، که: میان حق، جل جلاله و بنده هزار مقامست. ذوالنون مصری گفت: میان حق و بنده هزار علم است.
فایده- جنید بغدادی قدس الله روحه گفت: میان بنده و حق هزار قصر است. و به عبارتی دیگر فرمود: هزار مانع است، و ناگزیر است رونده را که از آن بگذرد.
فایده- شیخ فرمود: گفته‌اندکه: آدم در زمان توبت هزار حج کرد، و هزار نوبت از هندوستان به کعبه آمد و هر حج او عبارت از زیارت کعبه بودی در هر زمان و هر اوان که بودی. و بعد از حج هزارگانه او را گفتند: نه حج هزارگانه بود که گناه تو را زایل کرد بلکه اجتباء واصطفاء بود که تو را ازگناه پاک کرد.
فایده- شیخ قدس الله روحه، در مناجات و دعا فرمود: « الهی اذاکان معصیتی بارادتک و قدرتک فینبغی من کرمک ان تمحها بعفوک». و یقول فی بعض مناجاته: «الهی انعمت علی بوصلک و ما شکرت. فسلبته منی». فالان استغفرک مکان شکرک فتجاوز عنی یا عالم اسرار صمیم فواد المشتاقین، و یا ناظر تلهب نیران قلوب العاشقین، هب لی نورا من انوار قدسک، اقتبس بهاضیاء انسک، به حق صفیک و حبیبک و خیر خلقک محمد صلی الله علیه و سلم و علی آله و عترته و صحبه اجمعین.
فایده-شیخ رحمةالله علیه، فرمود اصول طریقت ما بر هفت چیز است:
اول: از هر چه غیر حق است بیرون شدن در دنیا و آخرت
دوم: تمسک به آداب انبیاء و اولیاء کردن
سیم: رعایت بر دوام کردن
چهارم: صوم دهر داشتن
پنجم: نظر در علوم مشایخ کردن
ششم: باسالکان «طریق الله و القاصدین الیه» صحبت داشتن
هفتم: در سماع با اهل آن نشستن
فایده- شیخ گفت هر آن کس که به سخن ما باور ندارد، و این طریقت منکر شود، از غفلت و سهو او باشد، که ما را بر ثبوت این طریقه و این کلمات شواهد شرعی و دلایل عقلیست.
شیخ فرمود که: چون عزیز مصر یوسف را بخرید، زلیخا را گفت: «اکرمی مثواه». جایی شریفش فرود آور. فرمان او را رد نکرد، و هیچ جای عزیزتر از دل ندید، رخت محبت یوسف در دل نهاد « قد شغفها حبا».
فایده- روزی شخصی به خدمت شیخ آمد و گفت: ای شیخ بزرگوار و ای یگانهٔ روزگار حال آنست که ریاضت نمی‌توانم کشیدن، و عبادت بی‌شمار نمی‌توانم کردن. مرا طریقی نمای، و مرا به راهی نزدیک به حق برسان. شیخ جواب فرمود که: برو و جای خود در دل دوستان خدای به دست آور، که هیچ راه نزدیکتر از دل دوستان وی نیست، که دل منظر نظر ربانیست، و مخزن اسرار سبحانی.
فایده- نقلست که: چون شیخ رحمةالله علیه، از طرف پسا به شیراز آمد اول روزکه فایده فرمود در مسجد عتیق، در اثناء تذکیرگفت: چون به مسجد می‌آمدم، در کوچه کاه فروشان، زنی دختری خودرا وصیت می‌کرد که: جان مادر تو را چند نصیحت کنم که: روی بپوش، و از دریچهٔ جمال به هرکس منمای مبادا که به واسطهٔ حسن و جمال تو کسی در فتنه افتد. سخنم نمی‌شنوی، مر نصیحتم قبول نمی‌کنی؟ روزبهان چون این سخن بشنید،

خواست تا آن زن را گویدکه: اگر نصیحتش می‌کنی، و مانع می‌شوی، که خود را منمای، این سخن از تو نشنود، و این سخن قبول نکند، که حسن دارد، و مر حسن قرار نگیرد، تا عشق را قرین خود نگرداند.
چون شیخ این سخن بفرمود، از سالکان طریق الله یکی حاضر بود، این سخن تیر نشانهٔ اوگشت. نعره‌ای بزد و جان تسلیم کرد. و آوازهٔ در شهر افتادکه شیخ روزبهان به تیغ سخن جانها بر هم خواند زد. اهل شهر روی به خدمتش نهادند و مرید خدمتش گشتند.
فایده- شیخ نور الله ضریحه، درکتاب تحفةالمحبین که از مصنفات مبارک اوست، چنین آورده است که: خداوند جل و جلاله وحی فرمود به داود پیغمبر، صلوات علیه، فقال: «یا داود انی خلقت قلوب المشتاقین من رضوانی، و قطعت من قلوبهم طریقا الی، و یزدادون فی کل یوم شوقا».
فایده- شیخ قدس الله سره، فرمود درکتب آسمانی آمده است که داود پیغمبر، صلوات الله علیه، گفت: یا رب دوستان خود را به من نمای! وحی فرمود که: به کوه لبنان روکه در آنجا چهارده تن از جوان وکهل و پیر. چون به ایشان رسی، سلام ما به ایشان برسان، و بگوی: چرا از من حاجتی نمی‌طلبید. به یقین بدانید، و معلوم گردانید که ما شما را برگزیده‌ایم به دوستی خود، و ولایت شما را ارزانی داشته‌ایم. داود، علیه السلام، به کوه لبنان رفت، آن طایفه را برکنار چشمه‌ای آب دیدکه به عبادت مشغول بودند. چون داود را بدیدند ازو بگریختند. داود، علیه السلام، چون حال چنان دید، ایشان را گفت: «انی رسول الله الیکم». از حضرت خدا پیغامی به شما آورده‌ام. ایشان چون این بشنیدند، پیش داود آمدند. داود علیه السلام ایشان را گفت: پروردگار شما سلام می‌رساندکه: من شما را به دوستی خود برگزیده‌ام، و به نظر عنایت هر ساعت در شما نظر می‌کنم. به سمع قدیم آواز شما می‌شنوم. چرا از من حاجتی نمی‌طلبید؟ ایشان چون این سخن بشنیدند، چشمهاشان اشک ریزان گشت، و دلهاشان شور انگیز شد. شیخ ایشان برخاست گفت: سبحانک سبحانک نحن عبیدک و بنوعبیدک فاغفرلنا ما قطع قلوبنا من ذکرک فیما مضی من عمرنا، یکی دیگرگفت: سبحانک سبحانک نحن عبیدک و بنوعبیدک فامنن علینا بحسن النظر فیما بیننا و بینک. ویکی دیگرگفت: سبحانک سبحانک نحن عبیدک و بنوعبیدک فتحیری علی الدعا و قد علمت انه لا حاجت لنافی شیئی من امورنا فادم لنا الزوم الطریق الیک و اتمم بذلک المنةعلینا. و یکی دیگرگفت: سبحانک سبحانک نحن مقصرون فی طلب رضاک فاعنا علیه بجودک». و یکی دیگرگفت: که: سبحانک من نطفة خلقنا، مننت علینا بالتفکر فی عظمتک فتحیری علی الکلام من هو مشتغل بعظمتک، متفکر فی جلالک فطلبنا الدنو بنورک. ویکی دیگرگفت: سبحانک سبحانک کلت السنتناعن دعائک لعظم شانک و قربک من اولیائک وکثرة محبتک علی اهل محبتک. و یکی دیگرگفت: سبحانک سبحانک قد عرفت حاجتنا اماهی النظر علی و جهک. و یکی دیگرگفت: سبحانک سبحانک کیف تحیری العبد علی سیده اذا امرتنا بالدعاء بجودک فهب لنا نورا یهتدی به فی الظلمات من اطباق السماوات. و یکی دیگرگفت: سبحانک سبحانک اسالک تمام نعمتک فیما وهبت لنا و تفضلت به علینا. و یکی دیگرگفت: ندعوک ان تقبل علینا و تدیمه عندنا. و یکی دیگرگفت: سبحانک سبحانک لا حاجة لنافی شیئی من خلقک فامنن علینا بالنظر الی جمال وجهک. و یکی دیگرگفت: سبحانک سبحانک اسالک من بینهم ان تعمی عینی عن النظر الی الدنیا و اهلها، و قلبی و عن الاشتغال بالاخرة. و یکی دیگرگفت: سبحانک سبحانک انک تبارکت و تعالیت، محب اولیائک. فامنن علینا بالاشتغال القلب بک عن کل شیئ دونک.
چون ایشان ازین دعا و مناجات فارغ شدند، حق، جل و علا وحی فرمود به داودکه: دوستان ما را بگوی که: کلام شما شنیدیم، و اجابت دعوات کردیم، امر ما چنانست که از یکدیگر جدا شوید، و هر یکی گوشه‌ای اختیار کنید از برای خود، که زود باشدکه از سر لطف کشف حجاب فرمایم، تا انوار جلال ما به بینید. داود علیه السلام

از حضرت عزت سئوال کرد که: این بندگان این قربت و منزلت از حضرت تو به چه یافتند؟ حق جل وعلا فرمود: به حسن ظن، و بازداشتن نفس خود از دنیا و اهل دنیا و مناجات در خلوت با حضرت ما. و این منزلت و مرتبت هیچ کس نرسد بر آن الا آنکه خود را از دنیا و اهل دنیا دور دارد، و به هیچ چیز از دنیا دل خود مشغول ندارد، و ما را بر همهٔ خلق ما برگزیند. هر آن کس که چنین کند عاطفت ما او را دریابد، وکشف حجاب فرماید، تا به دیدهٔ بصیرت انوارکبریاء ما را نظرکند پس هر ساعت او را کرامتی ارزانی داریم و السلام.
فایده- شیخ فرمود که: در کتب آسمانی آمده است که: بندهٔ من به حق تو بر من که من تو را دوست می‌دارم، به حق من بر تو که تو مرا دوست دار. و همچنین گفت که: وحی فرمود که: اگر برگشتگان حضرت ما بدانند که اشتیاق ما تا به چه حد است به ایشان، جگرهای ایشان از شوق ما بگدازد. چون کرم ما به برگشتگان چنین است، به بین که آنها که روی در حضرت ما دارند لطف ما با ایشان چگونه بود.
قسم سوم- اندر حکایات و اشعار و غیره
شیخ ما، رحمةالله علیه، دو نوبت به کعبه رفته بود، و وقفه یافته. از معتبران منقولست که چون به کعبه رسید به سر در کعبه رفت، وقتش خوش شد، حلقه کعبه را بگرفت و به زبان نیریزی فرمود:

وش روی تـــوگـــل چـــو شدســـت   وقـــایش و بـــو شدســـت
روی گلـــن دوســـت مـــو   شـــخن بـــس کـــس گوشدســـت

این بگفت و حلقه کعبه را بجنبانید. مجاوران حرم گفتند: کعبه را دیدم که در حرکت آمد.
حکایت- شیخ قدس الله روحه العزیز فرمود که: چون در بادیه می‌رفتم، شبی در خواب رفتم. چون از خواب درآمدم، خود را درکوی دیدم خار مغیلان بسیار بر سر، آن قافله گذشته. چون حال چنان دیدم، باحق در مناجات آمدم، گفتم: الهی روزبهان می داندکه موت حق است و عالم بقا ازین عالم بهتر است. پریشان دل از آنست که اگر آنجا درگذرم، سنت رسول تو بر من بجای نیاورند، و نماز بر من نگزارند. درین مناجات بودم که مرا از من بستدند. خطاب آمدکه: روزبهان ما تو را به این موضع نه از برای آن آورده‌ایم که وفات تو این جایگاه باشد. بلی این زمین سالهاست تا قدم تو از ما می‌خواهد، ما مراد این زمین درین زمان بر آوردیم، و تشریف ولایت در تو پوشیدیم، و تو را بخشیدیم، و فردای قیامت اولاد و اسباط تو ببخشیم به تو. گفتم: الهی بیش ازین به بخش که بخشاینده‌ای. پس خطاب آمدکه هرکس که به در شبکهٔ رباط تو بگذرد و به صدق زیارت تو بکند فردای قیامت او را به تو بخشم. و امثال این کلمات از مشایخ عجیب و غریب نباید شمرد، که از رسول صلی الله علیه و سلم منقولست که فردای قیامت از امت من کس باشدکه هفتاد هزار تن را بوی بخشند و السلام.
حکایت- روزی شیخ روزبهان، روحه الله روحه، در مسجد عتیق به نماز جمعه رفته بود. در وقت آنکه امام تکبیر دربندد، وخلایق تکبیر می‌بستند، شیخ نعره‌ای بزد چنانکه اهل مسجد بشنیدند. چون از نماز فارغ شدند، ائمه و مشایخ شیراز روی به حضرت وی نهادند، از خدمت وی سئوال کردندکه: بیان فرمای که نعره زدن شیخ در آن زمان از چه بود؟ شیخ اظهار نمی‌فرمود. بعد از الحاح بسیارکه بنمودند، فرمود که: چون خلق به نماز مشغول شدند، شیطان را دیدم که از در مسجد درآمد، و بر صفها می‌زد، و نماز بر ایشان آشفته می‌کرد. چون به این صف رسیدکه من در آن بودم، نفسی از یاد حق بر آوردم، و او را از زمین پارس به زمین هندوستان انداختم. و این معنی که شیخ فرمود، موافق اثر است. چنانکه آورده‌اندکه: چون بندهٔ مومن استعاذت کند از شیطان، و به یاد حق مشغول شود، حق تعالی میان بنده و شیطان هفت خندق پیدا کند، که سعت آن حق تعالی داند. و الله اعلم.
حکایت- شیخ، قدس الله روحه، در معنی این حدیث که رسول، صلوات الله و سلامه علیه، فرمود: ان الجنة بالمشرق الحدیث، بعد از تاویلات که فرموده بیان کرده که: این جنت اشارت به بستان الاولیاست، و حکایتی

نقل کرده ازابوعبدالله که گفت: در مسجد الحرام بود و رفیقی داشتم ابوالخیر نام از بحیرن. ناگاه هفت تن را دیدم که از در مسجد در آمدند، و به طواف مشغول شدند. چون از طواف فارغ شدند: به هنگام رفتن ابوالخیر مرا گفت: ایشان را دریاب که از اولیاء حق‌اند. من از پی ایشان برفتم. ایشان را دریافتم، و با ایشان می‌رفتم. یکی از میان ایشان مرا گفت: بازگرد. من فروماندم، بزرگ ایشان مرا گفت بگذار تا بیاید. جواب دادکه به چهل سالگی نرسیده است. گفت: رها کن شایدکه محرومش نگذارند. بعد از آن با ایشان می‌رفتم، و زمین زیر قدم ما گوئیا طی می‌کردند. ناگاه خود را اندر مدینه رسول، صلی الله علیه و سلم. یافتم. از زیارت رسول، صلی الله علیه و سلم، فارغ شدیم. همچنان در صحبت ایشان می‌رفتم تا هنگام شام. ناگاه به مرغزاری رسیدیم پر لاله و انواع ریاحین و مرغان رنگین بسیار آنجا. هفتاد تن آنجا دیدیم، نماز شام و خفتن بگذاردیم. چون شب بگذشت، و تباشیر صبح پیدا شد، نظرکردم شهرستانی دیدم سور آن از سنگ سفید پاره پاره برهم نهاده، در غایت لطافت، چنانکه بدان زیبائی هرگز ندیده بودم. جوئی عظیم در اندرون آن شهر می‌رفت. بر در آن شهرستان شبکه‌ای از زر نهاده بود، و در آن سرای بستان از زر بود. چون در اندرون رفتیم بستانی دیدیم، که هرگز بدان زیبائی ندیده بودم و نشنیده، چنانکه صفت بهشتست. قبه‌هادیدم از زر، و جویبارها و درختان که همه ساقه‌ای آن زر بود. و انواع میوه در آنجا بود، از سیب و امرود و امثال آن، الادرخت خرمابن، و انواع مرغان در آنجا. چهل شبانروز در آنجا اقامت ساختیم که محتاج به وضو ساختن نبودیم. بعد از چهل شبانه روز چون بیرون آمدیم من سه عدد سیب از آن بستان بیرون آوردم. مرا گفتند خاطرت میل کدام طرف می‌کند. گفتم از آنجا که به خدمت شما رسیدم. از ایشان پرسیدم که این چه موضع است؟ گفتند: این را مدینةالاولیا خوانند، تزهت گاه دوستان حق تعالی است، که هر سال حق، جل و علا، یک بار در شام بریشان ظاهرکند، و یکبار به کوفه. و آن کس بدین موضع رسدکه او را چهل سال تمام باشد، الا توکه رسیدی به فیض فضل حق تعالی. چندگامی با ایشان بنهادم. ناگاه از چشمم غایب شدند. چون نظرکردم به موضع خود رسیده بودم. آن سیب‌ها با من بود، یک سیب از آن تناول کردم، چند روز محتاج طعام و شراب نبودم. به ابوبکرکتانی رسیدم، این حکایت با او در میان نهادم. از من طلب سیبی کرد. سیبی به وی دادم. چون باز خانهٔ خود رفتم، چون شبانه آن سیب در جیب خود طلبیدم باز نیافتم. روزی دیگر شخصی به من رسید. مرا گفت چرا این سخن بازگفتی، ما آن سیب از تو باز ستدیم، و از ابوبکرکتانی سیب دیگر بازستدیم. پس از آن به ابوبکرکتانی رسیدم، مرا گفت: چیزی عجیب غریب دیدم. گفتم: چه دیدی؟ گفت: آن سیب که به من داده بودی در حقه‌ای نهاده بودم، و سر حقه برنهاده بودم. امروز رفتم حقه به جای خود، و سیب در آنجا نیافتم.

حکایت- شیخ گفت، قدس الله روح العزیز، که: ابوعبدالله گفت: غوث را دیدم که وی را قطب خوانند، نام وی احمدبن عبدالله البلخی، در زمین مکه در سنه خمس و عشرة و ثلثمائة، برگردونی از زر، و ملائکه آن گردون را در هوا می‌کشیدند به زنجیر از زر. او را گفتم کجا خواهی رفت؟ گفت: به پرسش برادری مومن که به وی مشتاقم. گفتم: چرا از حضرت عزت نطلبی تا او را بر تو آوردی؟ گفت: اگر چنین کردمی کجا ثواب زیارت یافتمی.

حکایت- شیخ گفت که نقلست که: ابوبکر واسطی در کشتی بود، کشتی بشکست. واسطی گفت: برتخته‌ای ماندم، خود با زن خودکه در کشتی بود. زن را درد زادن گرفت، و فرزندی در وجود آمد. مرا گفت: ای مرد از برای خدا مرا دریاب که به غایت تشنه‌ام. گفتم: الهی حال می‌دانی. این سخن هنوز تمام نگفته بودم که از بالای سر خود آوازی شنیدم. چون نظرکردم مردی را دیدم در روی هوا نشسته، رکوه‌ای از یاقوت سرخ در دست داشت، در آن سلسلهٔ زرین بسته پر آب. مرا داد، ازو بستدم. زن را دادم. بیاشامید، و خود نیز باز خوردم. او را

گفتم: چه کسی که رحمت خدای برتو باد! گفت: من مردی ام که از برای رضای دوست هوای خود را ترک کرده‌ام، مرا بدین هوا نشاند و هوا مسخر من کرد.
حکایت- شیخ، رحمةالله علیه، فرمود: جوانی در عرفات ایستاده بود، وقت دعا خلق دست برداشته بودند، و دعا می‌کردند، و حاجت می‌طلبیدند. آن جوان خاموش بود، شخصی بر او رفت، گفت: ای جوان زمان اجابت است، مکانی مکرم است، و زمانی معزز، چرا دعائی نمی‌کنی، و حاجتی نمی‌طلبی، و دستی برنمی‌داری؟ گفت: ای عزیز چکنم اگر زبان است، آلوده است از غیبت، و اگر دست است، در معصیت و زبانی شایسته ندارم که حاجتی طلبم، یا به دعا بردارم. مرا روی خواستن و طلب کردن وگفتن نیست. اگر تو را هست، بگوی و بخواه.
شیخ فرمود سهل ابن عبدالله تستری گوید که: آیات حق را، و معجزات انبیاء را، وکرامات اولیا را، و معونات مریدان را، و تمکین اهل خاص را.
فایده- در سخنان شیخ، رحمةالله علیه، چنین مطالعه افتادکه: مجنون عامر روزی لیلی رادید، طاقت نداشت دیدن او را، بیفتاد و بیهوش شد. لیلی را خبرکردند، به بالین او آمد، و سروی از خاک برگرفت. مجنون دیده برداشت، گفت: ای لیلی زینهار مرا به حال خود رها کن، دست بر من منه که دنیا در سرکار توکردم. مبادا که آخرت نیز در سر تو رود.
فایده- و همچنین آورده‌اندکه چون لیلی را شوهر از دنیا برفت، مجنون را گفتند: لیلی از برای تو بخواهیم. گفت: نه. گفتند: چرا؟ گفتی وقتی که در حبال شوهر بود من او را از برای حق ترک کرده بودم. پس چیزی که از برای حق ترک آن کرده باشم، چگونه باز سر آن روم. و السلام.
من انشاء الصدر الامام العالم عماد الدین محمدبن رئیس الی سلطان العارفین و قدوة العاشقین سیدالاقطاب الهادی الی طریق الصواب شطاح فارس ابومحمد روزبهان البقلی قدس الله روحه العزیز.

بسم الله الرحمن الرحیم

آن تاج بخش اقلیم تصوف، و تخت نشین عالم تعفف، سردار سراندازان طریقت، سردار سرافرازان حقیقت، امیر احرار فتوت، مشیر اسرار نبوت، ملک اهل طاعت، سلطان کشور قناعت، یوسف خلوت سرای اعزاز، یعقوب بیت‌الاحزان شیراز، طبیب شیفتگان سجود، حبیب حضرت واجب الوجود، خلیفهٔ حق در زمین، سید اقطاب علی الیقین، صدر دین و دولت، کمال ملت احمد، در عدت پادشاهی، و مدت نامتناهی، و تواتر لطف الهی، سالیان مدید باد.
داعی مخلص و چاکر متخصص، به غایتی نوش داروی آن لهجت لطیف، و نیازمند نعت آن محاضرت شریف است، که مسرعان اوهام به کنه آن نرسند، و منهیان اقلام از شرح آن عاجز آیند. و از پادشاه لم یزل تأخیر برای اکتحال بدان غرهٔ میمون و طلعت همایون می‌خواهد. و سائل الله لایخیب. پوشیده نماندکه شب یکشنبه سابع ذی الحجة سنة ثلاث و ثمانین و خمسمائة بعد از چهل و سه سال که رد پای غی و ضلالت دست به دست می‌گردد و در بستر جهالت پهلو به پهلو می‌غلطد، دعا گوی را از مکمن غیب و مهب انس ندای: «افلایتوبون الی الله» در دادند. و چون صدای «ویستغفرونه» از دروازهٔ گوش به دریچهٔ صماخ در حجرهٔ دماغ آمد، «والله غفور رحیم» عنان کامکاری و زمام بردباری از دست دل در ربود، و روی به خلوت خانهٔ «ومن یتق الله» آورد، و از تنگنای و یجعل له مخرجاً در مطبخ «ویرزقه من حیث لایحتسب» خزید، و مشرف «و من یعمل سوأً اَو یظلم نفسه» خوانچهٔ «ثم یستغفر الله یجدالله غفورا رحیما» در پیش نهاد. چون معدهٔ ندامت انباشته شد، علم امانت افراشته گشت، شراب سالار و انیبوا الی الله ساغری از مروق توبت در داد، و به سماع یحب التوابین در

کشید. اکنون در چمن لاتقنطوا من رحمة الله سرمست منتظر ان الله یغفر الذنوب جمیعا افتاده، و دست در عروهٔ عنایت و همت مبارک سلطان العارفین می‌زنم، تا در بارگاه انه هو الغفور الرحیم این عاجز را امانی خواهد، از فریب مکاید نفس اماره و شره و حرص و طمع این بیچاره عظیم ترسناک است. والحمدلله علی نعمائه.
هذه جواب من انشاء الشیخ الکبیر سلطان العارفین و قدوة المحققین سیدالاقطاب المرشد الی طریق الصواب ابومحمد روزبهان البقلی قدس الله روحه العزیز الی الامام العالم عمادالدین محمدبن رئیس رحمةالله علیه.

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس آن خداوندی را که طایر ایمنی را به جرس ندای محبت و نادیناه من جانب الطور الایمن از قفس امتحان باز چمن گلزار صفاء و وفاء آورد. و زاغان طبیعت را از ریاض شریعت براند، وعندلیب روح مقدس را به خطاب و انیبوا بخواند. عنقاء مغرب جان که فطرت طور عالم بقاء است از ورای قاف قهره با کهسار جاءالله من سیناء و استعلن بساعیر و اشرق من جبال فاران کشید، و از فلق قل الله ثم ذرهم صبح وصال دمید وحسن الاقبال بی‌انتقال مسافر ینزل الله وجه بقاء مر آن دم روی نمود. در وقت اسحار استغفار هل من سایل، هل من مستغفر، چون نداء القی السمع و هو شهید به گوش جان بشنید، ازکان جوهر قدس در طبع انس روح وار خود را جلوه کرد، قهرمانان یهدی لنوره من یشاء او را به مجالس الفقراء جلساءالله آوردند. آن گنج نهان رحمن که تحت مزابل نفس انسانی بود بی‌عیار شیطانی در دار الضرب ایمان عیان شد. و آن شمس خاور محبت از غمام غیم فرقت بیان شد. چون سراچهٔ جان را به نور آن روان منور گشت، به نفخهٔ تعرضوا النفحات الرحمن مجالس دوستان منور گشت. چون جان غم زده حدیث آن مقبل یگانه و شمع زمانه بشنید، از مسرت اطناب ببرید، و این قطعه همی گفت:

شکر این آمدن که دانـد گفت　　　عذر باز آمدن که یارد خواست

الحمدلله که شهرستان دل باز دست سلطان عشق رسید، و لشکرهوا و هوس برمید. عقل اوکه قهرمان جانست خسته وار عصمت شادروان بارگاه اوج قدس از غبار وسواس بیفشاند. جان و جسم هم رنگ آدم گشت. از ولایت عقل و علم اهرمن بگریخت، و دست دل به دامن جانان رسید.

ملک سلیمان تراست گم مکن انگشتری

رویی که به آب صفاء صورکم فاحسن صورکم بشستند، و منقوش نقش خاتم فتبارک الله احسن الخالقین کردند، آن یوسف زمانه در چاه هوا و اهل هوا نگذارند. و چون او را به حبل و اعتصموا بحبل الله بدان جذبت در میان الفت در آوردند، ندای یا بشرای هذا غلام بما رسید، از شادی مصر جان پر محبت اوگشت.

اینک هلال دلها آمد پدید ناگه　　　هان ای هلال جویان «ربی و ربک الله»

چون یوسف، بر تخت توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین نشین، تا انجم فلک پیشت فرو ریزند، و ملک سماویان عالم معرفت ترا سجود کنند «و خرواله سجدا». چون آدم ثانی گشتی، و به کسوت ملکوتی رسیدی، هان و هان تا دانهٔ از تله شیطان مخوری، که در آن مرکز ذوالجلال کروبیان تو را خدمت کنند «اسجدوالآدم». درین مهبط سرای ندم چون آدم غم خوار هر دمی و صد ربنا ظلمنا و هر نفسی و هزار تبت لیک با مجلس یحب التوابین و یحب المتطهرین چون آدم و عیسی با فلق صبح اول تلقین گیری، و مطایای نام کبریا که مهاد عرایس ملکوت کشند غبار احدیتشان به جان پذیری، شاهد مشاهد واسجد واقترب شو، تا هلال جلال جان را در مقام مراقبت ترانی کنی. چه کنی این گلخن دیو را که به هرگوشه صد هزاران غول جان گدازند. روی فرا جهان غیب آر که در آستان آن جهان همهٔ انبیاء و اولیاء مدهوش‌اند.

هـان کـه عـالم گرفـت دیـو سـپید | خیـز و تـدبیر رخـش رسـتم کـن

بر رای آن بزرگوار پوشیده نماندکه در وقت حضور کرمان این سرو چمن و شمع انجمن به طرف میدان موالات به چشم خوش بدیدم، آن نهان بر نهان را بجان و دل بخریدم. مرغی که صید دل ماست، هم در چمن ماگرید، صد هزار قطرات دعاء محبت در آن مجلس از دیده‌ها ریزد:

دانـی کـه چـرا زننـد آن طبلـک بـاز | تـا گـم شـده را بـه راه بـاز آرد بـاز

دانی که نظر ایشان اکسیر اعظم است چون ابریز احمر از آتش محبت بر آوردند، آن عروس زمانه راه را در شاه ذوالجلال لایزالی در آوردند. مبارک باد این قدم و این دم. فاستقم کما امرت و لاتتبع الهوی. انا فتحنالک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ماتاخر، و یتم نعمته علیک، و یهدیک صراطا مستقیما، و ینصرک الله نصرا عزیزا.

بدان بحب بین یدی نجویکم صدقة وکلمات منقوش اقلام میمونه، که نجوم زاهر لآلی بیضا مشک آگین به معانی مملو اسرار از آنها مسرت نمود و دعاها گفته شد. احسن الله مئواک و طیب ماواک، و ارشدک الی مقاصد امناء الطریقه و ادلاءالحقیقة، اکرمک بالاستقامة فی الطاعة، و الهمک علوم المعرفة، حتی تکون من الشاهدین المشهودین المقربین، بمنه وجوده و سعة رحمة، و سلم تسلیما کثیرا دایما جسیما. و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و عترته و صحبه الطاهرین.

و له فی اشعاره قدس الله روحه العزیز

هـر شـب کـه سـر بـه طـارم خضـرا بـرآورم | گـرد از قمـام عـرش بـه غوغـا بـر آورم
درگـاه صـبح زمزمـه‌ای چـون کـنم ز شـوق | فریادهـا زگلشـن حـورا بـرآورم
چـون ارغـوان صـبح بـر آیـد ز شـاخ شـرق | خونـاب دل زدیـده چـو صـهبا بـرآورم
گـر عنـدلیب جـان خمـوش آورم بـه بانـگ | آواز درد بلبـل گویـا بـر آورم
جـان از قـرارکـون بـر آورده‌ام بـه عشـق | پـای نهـاد ازگـل دنیـا بـرآورم
گلبامهـا عشـق زنـم هـر شـبی بـه چـرخ | شـور ازکنـار قلعـهٔ مینـا بـرآورم
آمـد زمـان آنکـه از یـن خانـه دژم | آرامگـاه جـان سـوی بـالا بـرآورم
در خـواب کشـف رفتـه‌ام اصـحاب کهـف وار | ناگـه سـر ازخمـار مناجـا بـرآورم
از عشـق شـور و فتنـه بـر انگیـزم از جهـان | وانگـه در بسـاط محاکـا بـرآورم
انـدر علـوم معـرفتم صـدزبان بـود | وانگـه بـه سـر جملـه معمـا بـرآورم
چـون مست عشـق او شـدم انـدر جهـان عشـق | رخـش کیـان بـه دامـن هیجـا بـرآورم
غرقـه شـدم بـه بحـر جـلال ازل چنـان | کـز دم هـزار لؤلـؤ لالا بـرآورم
بارسـتمان عشـق بـه صـحرای ذوالجـلال | نعـره زنـان نفـس بـه محابـا بـرآورم
درحلقـهٔ محـاورت عشـق اگـر شـوم | هـر لحظـه سـر بسـر بمحـارا بـرآورم
هـر شـب کـه سوی عـالم معنـی شـوم نهـان | اول قـدم بـه تـارک جـوزا بـرآورم
چـون سـیلها دیـده فشـانم زخـون دل | دریـای خـون ز صـخرهٔ صـما بـرآورم
چـون از شـراب قـرب دنـا مسـت گشـته‌ام | اقـدام جـان بـه سـوی تـدلی بـرآورم
گـردم زنـی ز نفحـت روح وصـال حـق | بـوی هـزارگلـبن بویـا بـرآورم
جلبـاب چـرخ کهنـه شـود هـر شـبی ز نـو | مـن از صـفاء آه مطـرا بـرآورم
سـاغرکشـان شـوم سـوی صـحرای لـم یـزل | بـس لشـکر قـدم سـوی صـحرا بـرآورم

پیدا شود هلال جلالش به ناگهان — چون نوخوهان همیشه من آوا برآورم
از خم صبغةالله جان را کنم به رنگ — وانگه به رنگ جامه مصفا برآورم
خنیاگران عرش بگریانم آن شبی — کز شوق ناله‌های سویدا برآورم
بس پرده‌ها بسوزم اندر حجاب غیب — چون از نهاد آتش سودا برآورم
آن صبحدم که آدم از آن «برآورید» — آن دم ز سر نکتهٔ اسما بر آورم
چون شربت شراب وصالش مرا بود — آشوب چین وخلخ و یغما بر آورم
دامن کشان ز شوق به قاف اندرون شوم — و زتاب درد عزلت عنقا برآورم
چون روح قدس هم نفسم شد در آسمان — شایدکه بانگ رمز مسیحا برآورم
چون در سئوال ارنی مست آمدم ز شوق — بس آه گرم از آتش موسی برآورم
در خانه قلندر یکتا زنم قمار — وانگه هزار داود به عذرا برآورم
غواص بحر علم لدنی شدم ز لطف — لؤلؤی معرفت خضر آسا برآورم
چون در قدم سفرکنم از لاوهو روم — ازلا هزار منزل عمیا برآورم
رخت خزانهٔ ملکوتی ز خاکدان — سوی سرای عالم اسرا برآورم
چون در بحار وصفش صد غوطه خورده‌ام — دُرهّای سِرِ هو به تمنّا برآورم
چون جان به نور قدرت او متصف شدست — نبود عجب که صد ید بیضا برآورم
چون روح را جنان ز عشق آمد و ز عشق — هر لحظه جان به عرش معلا بر آورم
گر طفل دینهٔ عدمم غم مخور به من — من طفل دینه در ره فردا برآورم
ا زمنتها زنند دم آنها که عارفند — من وصل در طریقهٔ مبدأ برآورم
حسن و جمال آینهٔ جان ما شدست — بس آینه ز صورت زیبا برآورم
آمد زمان آنکه مطایای معرفت — پر بار شوق و عشق به عقبا بر آورم
دامن کشان شوم سوی حضرت به راه قدس — دست طرب به سایهٔ طوبی برآورم
چون دیده گشت پر ز جمال وجلال دوست — آنگه ز هر دوکون تبرا برآورم

وله ایضا روح الله روحه العزیز

بیا تا دست از این عالم بداریم — بیا تا پای دل ازگل برآریم
بیا تا بندگردون بگسلانیم — بیا تا کار دنیا ها سرآریم
بیا تا بردباری پیشه گیریم — بیا تا تخم نیکوئی بکاریم
بیا تا از دل و جان در غم یار — چو ابر نوبهاری خون بباریم
بیا تا در بساط حسن جانان — بهر دم صد هزاران جان نثاریم
بیا تا در بساط کم زنانش — زهر چه آن کمترست خود را کم آریم
بیاتا در بلا و امتحانش — چو شیران شکاری پای داریم
بیا تا هر دو عالم پیس عشقش — به عشق اندرکم از ذره شماریم
بیا تا در مرادش بی مرادی — گزینیم و بهانه در نیاریم
بیا تا پیش امرش همچو مردان — سراندازی کنیم و سرنخاریم

شـــــراب الفـــــت دردش کشـــــیدیم دم انــــــدر دم هنــــوز انــــــدرخماریم

بـــه دار الضـــرب عشـــق او چـــو اکســیر عیــــار هـــــر عیــــاریرا عیــــاریم

چـو دل غــارت شــد انــدر شــوق عشــقش بیـــا تـــا در غمـــانش جـــان ســـپاریم

در آن مجلــس کـــه گـــوهر هـــا فشـــانند بیـــا تـــا مـــا دل پـــر غـــم بیـــاریم

بیــــا تــــــا در ره آورد وصـــــالش بـــرای نـــو رهـــی جـــان را نـــوآریم

شـــباهنگ فلـــک خـــود نیـــک دانـــد کــه مــاهر شــب بــه لیــل انــدر نهــاریم

همـــه مرغـــان عـــالم نـــو براننـــد بــدان ای جــان کــه مــا مرغــان پــاریم

همــه بیکــار مــی گردنــد ازیــن کــار بــه جــان جــان کــه مــا خــود عــین کــاریم

دریـــن میـــدان ســـفلی گـــاه نـــاورد بــــه مرکبهـــــای ربـــانی ســـــواریم

در اقلـــیم معـــارف مرکـــب عشـــق بـــه گِـــرد نقطـــهٔ وحـــدت مـــداریم

در آن مجلـــس کـــه مـــردان وصـــالند و رای دســــــت مجلــــــس ازکبـــــاریم

ز مقطـــع هـــــای کـــون و آفـــرینش در آن میـــدان چـــو بینـــی بـــرکنـــاریم

چـــو طوفـــان قـــدم ســـیلاب رانـــد در آن طوفـــان وحـــدت پـــای داریـــم

میـــان لشـــکر عشـــاق حضـــرت زاخیـــار همـــــه عـــــالم خیـــــاریم

نگارســــــتان بســـــــتان ازل را چـــو بینـــی از نگارســـتان نگـــاریم

ولە ایضا قدس الله روحه العزیز

مـنم کـه مطلـع صـبح ازل جنـان منسـت مـــنم کـــه خـــازن ســـر قـــدم روان منســـت

هـــوای عـــالم علـــوی مطـــار روح منســـت نشــان خــاتم ملــک ابــد بــه جــان منســت

بیـــان عقـــل کـــل انـــدر مراتـــب جـــبروت هــر آنچــه گویــد یــک نکتــه از بیــان منســت

خمـــیر مایـــهٔ اســـرار درخزانـــهٔ عشـــق از آن جهـــان سراســـیمه در جنـــان منســـت

ز بحـــر علـــم لـــدنی و رمزهـــای خضـــر هـــزار چشـــمه از آن بحـــر دردهـــان منســـت

دریــن زمانــه مــنم هــم قــران قطــب و خضــر از آنکــه قطــب دریــن علــم هــم قــرآن منسـت

نهـــان خانـــهٔ غیـــب از ســـرادق اعلـــی بیانهـــای معـــانیش در زبـــان منســـت

سرســـران جهـــان در حدیقـــهٔ معنـــی بــه نعــت مهــروارادت بــر آســتان منســت

کمـــرکـــه دهـــر نـــدارد ز ملـــک جاویـــدان دریـــن جهـــان فریبنـــده بـــر میـــان منســـت

ز صـــنع گلشـــن قـــدس و نگارخانـــهٔ انـــس هـــزارگونـــه گـــل عشـــق در جنـــان منســـت

در آن هـــوا کـــه جنـــاح ملـــک فـــرو بنـــدد هـــزار رشـــتهٔ علـــوی زکهکشـــان منســـت

ز لالـــه زار تجلـــی هـــزار رنـــگ بـــدیع بـــروی چـــون گـــل وگلـــزار ارغـــوان منســـت

بـــه جـــان مـــن کـــه در اقلـــیم هفتمـــین مرکـــز عـــروس روح مقـــدس ز عاشـــقان منســـت

ز نـــــامور دل مـــــن در عـــــوالم اســـــرار جـــواهر ملکـــوتی ز بحـــر وکـــان منســـت

هـــزار جعبـــهٔ پـــر تـــیر نالـــهٔ ســـحری زغـــیرت ازلی جملـــه درکمـــان منســـت

و له ایضا قدس الله روحه العزیز

یوسف مصـری و دسـت از عشـق تـو ببریـده‌انـد شاهد عصری و عشقت را بـه جـان بخریـده‌انـد

نـــرگس رعنـــات جانـــا در بســـاتین قـــدم شـــاهدان ذوالجـــلالی در ازل ورزیـــده‌انـــد

چـــون رخ زیبـــای تـــو دیدنـــد عشـــاق جهـــان از بـــرای وصـــلت از هـــردو جهـــان ببریـــده‌انـــد

عاشقان خورشید عزت در رخ تو یافتند | الحق آن خورشید در روی تو شاهد دیده‌اند
مفلسان دهر پیما از برای روی تو | هر زمان دریای خون از دیده‌ها پیمیده‌اند
سالکان انس وخلوت در مجالس های وصل | ازفراق رویت ای جان دم به دم پرسیده‌اند
بالغان عقل در بازار اسرار بقاء | ازکمال شوق رویت همچومن شوریده‌اند
صد هزاران خلعت حسن وجلال از وصف او | هر زمان از دست رضوان ازل پوشیده‌اند

وله ایضا نور الله قبره و قدس روحه العزیز

بناگه جان جانم در بر افتاد | دلم از آفرینش برتر افتاد
معین گشت کار عشق و توحید | چو اقدام قدم والاتر افتاد
من از بحر قدم ساغرکشیدم | ندانم مر ترا این باور افتاد
یه صحو اندر حقیقت راه میرو | چو دل از شور مستی بر درافتاد
به قاموس قدم صد غوطه خوردم | به دستم از صدف این گوهر افتاد
سپاه صبح چون درتاخت ناگاه | جهان اندر جهان پرزیور افتاد
چوتیغ آفتاب از شرق برجست | همه روی زمین برخنجر افتاد
هزاران بیضهٔ کافور در صبح | ز شادروان شب در اختر افتاد
ز هر دوکون دامن درکشیدم | مرا در فقر فخری خوشتر افتاد
هزاران مهتران اندر ولایت | بر من این زمان مرکهتر افتاد

و له ایضا روح الله روحه

چون فروشد زورق از دریای اخضر نیم شب | شد جهان مانندهٔ دریای عنبر نیم شب
سر نهادند از تحیر خلق بر بالین خواب | من زخواب غافلان برداشتم سر نیم شب
بارگاه عشق را چون دیدم از اغیار پاک | حجرهٔ خاص ملک راکوفتم در نیم شب
درگشادندم که تنها بودم و دل سوخته | طالب و عاشق چو ابراهیم آزر نیم شب
چون درون در شدم دیدم جهانی را چو خود | چشمها پر اشک و رخ پرگوهر و زر نیم شب
صد هزاران موسی و عیسی و ابراهیم و نوح | بر سر از خاک تحیرکرده افسر نیم شب
ای بسا سر قدم کاندر سحرگه می‌زنند | ازعیون عاشقان در سر آن سر نیم شب

وله ایضا قدس الله روحه العزیز

تا دولت وصل بر نظامست مرا | کار همه آفاق به کامست مرا
تا می ز لب یار به جامست مرا | راه ازل و ابد دوگامست مرا

وله

تا سایهٔ مشک برگل انداخته‌ای | بس دل که ز درد عشق بگداخته‌ای
تا غالیه برگل و سمن ساخته‌ای | از جان ودلم صبر بپرداخته‌ای

وله

چشم از رخ خوبت آفتابی دارد | حسن از قبل روی توتابی دارد
مسکین دل شوریدهٔ سرگشتهٔ من | از تاب سر زلف تو تابی دارد

وله

دل در هوس رخ چو باغ ارمت   خون گشت ز بس که خورد خوناب غمت
جانی دارم فدای خاک قدمت   از پای در آمده ز دست ستمت

وله ایضا

سودای تو بگرفت سر آستینم   کج کرد بجملگی همه راستیم
دیوانه همی خواستی ای دوست مرا   دیوانه شدم چنانکه می‌خواستیم

وله ایضا

گرتاب در آن زلف نگون اندازی   زهاد ز صومعه برون اندازی
ور عکس جمال خود بروم اندازی   بتها به سجود سر نگون اندازی

وله ایضا

ای بر سر بازار تو جانها همه لاش   کز دست سر زلف تو سر ها همه فاش
لعل لبت آورد ز عشاق دمار   تا خود چکند عارض گلرنگ تو باش

وله فی المثنویات

ای قدیمی که در جلال قدم   نبود ذات تو قرین عدم
قدس ذات ترا نهایت نیست   عز وصف ترا بدایت نیست
ای مهیمن به عزت جبروت   وی مقدس به قدرت ملکوت
ای عیان عیان به وصف صفات   وی نهان نهان به عزت ذات
نه جلال ترا عدیلی هست   نه به عزت ترا بدیلی هست
علما عاجزاند زین معنی   حکما واله اند زین دعوی
صد هزار هزار دل خون شد   صد هزاران دودیده جیحون شد
هیچ کس را نهاد و نیرو نه   هیچ کس را دو قطره در جو نه
نبود عقل را درین ره گام   نا در اقلیم عشق او را نام
عقل راه عبودیت رفته   وحده لاشریک له گفته
عقل از شرع نکته آموزد   وانگه اندرکمال حق سوزد
عز ذاتش زوهم بیرونست   نتوان گفت غیر او چو نست
نفس تزویر بند نقش خیال   نرسد درجلیل جل جلال
عقل را عقل ازو وایمان زو   روح را روح ازو و ایقان زو
عقل کل خانه زاد او دانش   نفس کل حرف حرف او خوانش
عقل ازو سر آن جهان گیرد   جان ازو جان جاودان گیرد
واهب عقل و معرفت او دان   بودن کون و مرتبت زودان

فی مدح الشیخ قدس الله روحه

به حرمت دل آگاه شیخ روزبهان   به حق چهرهٔ چون ماه شیخ روزبهان
که روز حشر بود همنشین حضرت شیخ   هر آنکه می‌سپرد راه شیخ روزبهان
شنیده‌ام که خروشی به عالم افتادی   ز آههای سحرگاه شیخ روزبهان
شود مراددلش حاصل آنکه از سر صدق   گذارکرد به درگاه شیخ روزبهان

بــه ذکرشــیخ زبــان «شــرف» مشــرف شــد   زعـــزو مرتبـــت وجـــاه شـــیخ روزبهـــان

باب ششم

در ذکر اولاد و اسباط شیخ و شطری از فضایل پدر بزرگوارم شیخ الاسلام صدر الملة والدین روزبهان الثانی قدس الله روحه.

شیخ کبیر روزبهان را، قدس الله روحه العزیز، دو پسر بوده و سه دختر. اماپسران یکی شیخ شهاب الدین محمد و یکی دیگر شیخ فخرالدین احمد. شیخ شهاب الدین محمد مردی متعبد محقق بود. و هم در حیات شیخ کبیر روزبهان به جوار حق پیوست.

اما شیخ فخر الدین احمد غزارت فضل داشت و متفنن و متبحر بود، تذکیری به غایت خوب فرمودی. واز جمله فضایل او یکی آن بود که «وجیز» در فقه که خواجه امام حجة الاسلام سلطان علماء الاعلام محمد غزالی قدس الله روحه، ساخته استماع افتادکه آن را به نظم آورده است. و له اشعار بالعربیة و الفارسیة.

و از جملهٔ کمال ذات او یکی آنست که شیخ کبیر روزبهان، قدس الله روحه، روزی در میان اصحاب گفت: که روزبهان را در احمد پوشانیدند. شیخ فخرالدین احمد فرمود: که مرا در فرزندم روزبهان پوشانیدند. و احوال شیخ الاسلام، قدس الله روحه، روشن‌تر از آن که به شرحی حاجت افتادکه قریب العهدست، و بیشتر اهل زمان شرف حضور مبارکش یافته‌اند. و شصت سال خلق را به خدای خواند، چه بر سر سجاده و چه بربالای منبر. و چندین هزار مرید در اطراف عالم دارد. و سالها در خدمت استادان معتبر مثل مولانا قاضی القضاة الاعظم مجدالملة والدین [اسمعیل] الفالی، قدس الله روحه، و مولانا معظم صفی الملة والدین ابوالخیر، روح الله روحه، تحصیل فرموده.

و اگر فوایدکه از وی منقولست در مجلس و در تذکیر نوشته‌اند ایرادکرده شود، به تطویل انجامد. و او را خطب و اشعار بسیار است متداول در میان خلق. اما قضیه‌ای چندکه از معتبران استماع افتاد و این ضعیف به رأی العین مشاهده کرد، در باب کرامت و فضایل وجود مبارکش، در قلم آورده می‌شود. تا طایفهٔ عوام و خواص را از آن بهره‌ای بود.

از جملهٔ کرامات او یکی این بود که در آن سال که باران نیامده بود و خلایق همه متاسف بودند، چنانکه طریقه سنت بود، خلق سه روز به روزه بودند، و به عزم استسقاء بیرون رفتند. چون از نماز و خطبه فارغ شدند، از خدمت شیخ الاسلام استدعا کردند، تا دعائی کند. چون بر سر منبر رفت، قطعاً اثر ابر در روی هوا نبود. شیخ آغاز وعظ فرمود، و خلق را به تبدیل اخلاق و اعمال تحریص فرمود. و در سخن گرم شد، و سخن به جایی رسانیدکه شور در خلایق افتاد. و بعد از آن آغاز دعا کرد، بقدر سپری ابر در روی هوا ظاهر شد، و منتشر می‌گشت. ناگاه درگرمی دعا فرمود که از منبر فرو نیایم تا باران بفرستی. چون شیخ این بفرمود، ما را تعجبی عظیم ظاهرگشت. در آن روز برادر بزرگوارم شیخ شیوخ الاسلام جلال الملة والدین [محمد]، ادامه الله برکته، برپایهٔ منبر نشسته، واین ضعیف در خدمت وی نشسته . چون شیخ الاسلام این سخن بفرمود تغییری در ما ظاهر شد به طریق تعجب با یک دیگرگفتیم: این چه حالتست؟ این قضیه‌ای آسمانیست، و شیخ وعده کرد، تا چون بود، بلی حدیث«لواقسم علی الله لابره» نصب العین ما گشت، و شیخ دعا می‌فرمود، و ابر در یکدیگر می پیوست.تا به جایی رسیدکه باران باریدن گرفت، تا چنانکه جامه ها تر شد و همچنان می‌بارید تا یک شبانه روز، و خلق شهر به یک بار مرید شدند. و این قضیه اندر شیراز معروف و مشهور است.

حکایت- از جملهٔ حکام که در شیراز حکم کردند یکی امیربولغان بودکه چندین سال کفر ورزیده و در بیداء

ضلالت سرگردان. روزی به شکار رفته بود، با یکی از اعیان شهرگفت: شیخ صدر الدین روزبهان کیست وکجا می‌نشیند؟ آن بزرگ ذکر فضایل شیخ الاسلام تقریر فرمود. چون به شهر آمد، خواهان آن شدکه شیخ الاسلام را زیارت کند. ازو پرسیدند حال چیست، و این زیارت شیخ الاسلام ازکجا افتاد؟ گفت: سه شب است تا هر سه شب به خواب می‌بینم که پیری بر من می‌آید، و مرا دعوت بدین مسلمانی می‌کند. اول به طریق نصیحت گفت، شب دوم به طریق تخویف گفت: نه می‌گویم که مسلمان شو، و اگر نه دمار از روزگارت بر آورم. پرسیدم که این پیر چه کسی است؟ مرا گفتند: این پیر صدرالدین روزبهانست. حال بدین طریق گذشت. اکنون می‌خواهم که به خدمت وی رسم، و شرف خدمش دریابم، و مسلمان شوم، نواب او و صدور عهد استدعا از خدمت شیخ کردند که اگر چه معهود نیست که شیخ بر هرکس روداما، از آنجا که اخلاق شیخ الاسلام است و نیز سبب دعوت اسلام: سزدکه به مبارکی شیخ تشریف فرماید، و او را به بیند. چون به حد مبالغه رسید، شیخ تقبل فرمود، و جمع مریدان و اصحاب در خدمتش بودند، و به خانهٔ او رفت. و در خانهٔ سلغر شاه می‌نشست و چون شیخ را از دور بدید، عظیم متغیرگشت گفت: این پیر است که مرا در خواب دعوت به اسلام کرد. شیخ در اندرون رفت، فرمود: السلام علی من اتبع الهدی، امیر بلغان استقبال کرد، و زیارت شیخ دریافت. شیخ پیش از آنکه امیر سخن گوید، یا ترجمان حکایتی کند، فرمود: اسلم می‌باید آورد، وکلمه می‌بایدگفت، و بعد از آن حکایت می‌بایدکرد. شیخ تلقین کلمه کرد، و امیر مسلمان شد. بعد از آن نثارها کردند، و بندگان آوردند، و در قدم وی انداختند، و ایشان را آزادکردند. آنگاه امیر بولغان خواب در خدمت شیخ بگفت. شیخ فرمود: امیر را بگوئید تا دعایی بر خود و بر ما کندکه دعای او در محل قبول افتدکه معصومست. و آیت قل للذین کفرواان ینتهوایغفرلهم ما قد سلف تقریر فرمود، و مراجعت کرد. روز دیگر امیر بولغان به خانقاه آمد و ترجمان باز داشت. گفت: به واسطه وجود مبارک شیخ حق تعالی ما را هدایت بخشیدکسان من نیز می‌بایدکه همه در راه آیند. شیخ دعاء فرمود، هفتادکافر مسلمان شدند. و بعد از آن دکانی چند بر اولاد و اسباط شیخ وقف کرد.

حکایت- شیخ الاسلام رحمةالله علیه روزی به تذکیر مشغول بود، در مقصورهٔ مسجد عتیق. و یک ران عبارت را در زیر ران اشارت آورده بود و خلقی بسیار حاضر، و از ارباب قلوب جمعی مستمع. چون در سخن گرم شد. در باب حقیقت نکته‌ای چند غریب بیان فرمود. پس مقریان را اشارت کردکه بر خوانید. بعد از آن این بیت فرمود:

پیالـه‌ای دو بـه مـن ده کـه صـبح پـرده دریـد   پیـاده‌ای دو فـروکـن کـه وقـت شهماتسـت

مقریان پرده‌ای دلاویز نغمه‌ای شور انگیز آغازکردند. فاخته‌ای برکنار قندیل به زنجیرکه از سقف آویخته است نشسته بود. ناگاه شیخ قراء و مجلسیان را فرمود: خاموش گردید. همه خاموش شدند. شیخ روی بافاخته کرد، و گفت ما از آن خود گفتیم، نوبت تست فاخته بی توقف یک دو بار بانگ بکرد. غریو در مجلسیان افتاد، و جامه‌ها چاک کردند، و خلقی نوبت کردند، و مریدگشتند. و این قصه نیز در شیراز از قضا مشهور است.

حکایت- روزی شخصی به خدمت امام بزرگوار شیخ شمس الدین صفی کرمانی رفت، گفت می‌خواهم که از اولیای خدای یکی به من نمائی، تا او را زیارت کنم. شیخ شمس الدین گفت که: روز سه شنبه بیا تا باز تو نمایم. روز سه شنبه آن شخص گفت به وعده به خدمت شیخ رفتم. گفت: برخیز تا به فلان محله رویم به سر فلان پل. اول کسی که در سر پول درگذر آید، او از جملهٔ اولیاء است من در خدمتش بودیم، و می‌رفتیم. ناگاه بر سر آن پل رسید، بایستاد، و لحظه‌ای توقف کرد، و خلوت بود. ناگاه شیخ الاسلام صدرالدین روزبهان دیدم که از سر پل درگذر آمد. شیخ شمس الدین صفی او را سلام کرد، و معانقه کردند. مرا گفت ای فلان بیا و زیارت کن، که به مقصود رسیدی، که این از جملهٔ اولیاء است من. در قدمش اوفتادم، و زیارت وی کردم، و مریدگشتم. و السلام.

حکایت- روزی شیخ الاسلام رحمةالله علیه در مسجد سنقر تذکیر می‌فرمود، و خلق را تبدیل اعمال راه می‌نمود.

و جمعی از مریدان استدعاء از خدمت شیخ کردند تا تبرکی از برای حافظان طلب کنند. شیخ اجازت فرمود. چنانکه عادت باشد هرکس از مریدان تبرکی می‌دادند، و خرقه‌ای می‌انداختند. خواجه ای معتبر از دور در صحن مسجد نشسته بود ناگاه شیخ الاسلام را نظر بروی افتاد، گفت: آن خواجه را بگوئید، تا دستار سر بیندازد. آن خواجه چند دینار زر بداد، شیخ دگر باره فرمود بگوئید: تا دستار بیندازد. خواجه دستاری معیری نیکو داشت نینداخت. شیخ سوم نوبت فرمود بگوئید: تا دستار بیندازد. آن خواجه دستار از سر برگرفت، و بینداخت. عقربی از میان دستار او بیرون آمد و خلق را تعجبی عظیم پیدا شد، و فریاد از خلق برآمد، و آن خواجه بیامد در قدم شیخ افتاد، و از زمرهٔ مریدان شد.

حکایت- عزیزی هست ازکازرون که مدتی تا در شیرازاست، و چند وقت او را داعیه بود تا خرقه از خدمت شیخ بستاند، و متردد خاطر بود، تا چگونه از خدمت شیخ استدعاء کند. تا شبی در خواب دیدکه در سر تربت شیخ مرشد سلطان الاولیا ابواسحق کازرونی قدس الله روحه، بود. آن عزیزگفت: در خاطر من آمدکه این ساعت استدعاء خرقه از خدمت شیخ کنم. به خدمتش رفتم، ومقراض بر سر من براند، وکلاهی برد هندو باری بر سر من نهاد، من از غایت بشاشت و ذوقی که روی نموده بود از خواب بیدار شدم، و طاقت آن نداشتم که صبرکنم. چون نماز صبح بگزاردم، به خدمت شیخ آمدم گریه بر من افتاده بود، قطعاً سخن نمی‌توانستم گفت. چون سلام به خدمت شیخ کردم، گفت: «و علیک السلام» ای فلان: حکایت توگوئی یا من. کلاه دوشینه می‌خواهی؟ چون این از خدمت شیخ بشنیدم، بیقرار شدم، و فریاد در نهاد من افتاد، بعد از آن به اندرون رفت وکلاهی برد هندو باری بیاورد و برسر من نهاد. و مقراض بر سر من براند. گوییا همان کلاه بودکه در خواب بر سر من نهاده بود. و مرید خدمتش گشتم، و نیز ارادت من یکی هزار شد.

حکایت- از حکام شیراز امیری بود که او را امیرجلال الدین ابوبکر خواجه می‌گفتند، استدعاء کرد که شیخ الاسلام را به خانه برد. و چند بزرگان به شفاعت برانگیخت. فی الجمله شیخ تقبل فرمود. امیر جلال الدین ابوبکر خواجه آن چنانکه عادت امرا باشد، انواع نعمت ترتیب کرد. و قوالی حاضرکرد. و شیخ با همهٔ مریدان و فرزندان و اصحاب خانهٔ خود برد. و از صدقی که داشت آن روز جمعیتی خوش دست بداد و ذوقی عظیم روی نمود. بعد از آن چون از طعام خوردن فارغ شدند، امیر جلال الدین ابوبکر خواجه روی با فرزندان شیخ و اصحاب کرد، گفت: حکایتی دارم. اگر اجازه فرمایند، تا بگویم اصحاب گفتند بگوی. گفت: در آن چند روز شیخ در مسجد بدرین ختنی تذکیر می‌فرمود، و خلایق را به تبدیل اخلاق و اعمال و خیرات و مبرات و صدقات تحریص می‌فرمود. مرا نیز در خاطر آمدکه من نیز خیری کنم. چون آن در دل بگذارنیدم، با آن که از دور در منظره‌ای نشسته بودم وگوش می‌کردم، شیخ روی سوی من کرد، گفت: هر چیزی که در خاطر آوردی آن را زود به عمل می‌باید آوردن. این بگفت و باز سر سخن رفت. دیگر باره در خاطر داعی بگذشت که این شیخ صاحب کرامت است، مصلحت آنست که شیخ را دعوتی سازم، و خلعتی در وی پوشانم چون این معنی در خاطر بگذرانیدم، دیگر باره شیخ روی به من کرد و فرمود: ما نیز بخوردیم و بپوشیم. این بگفت و روی دیگر باره روی باز مجلسیان کرد و فریاد در نهاد من افتاد. و از آن روز باز مرا در خاطر بر آن بود، که این فتوح دست دهد. چون حق تعالی این توفیق ما را ارزانی فرمود، و خانهٔ بنده را مشرف گردانید، اجازت فرمایند تا آن خلعت که خود قبول فرموده به بندگی شیخ آورم. اصحاب گفتند: بیاور. پس صوفی دوختهٔ لطیف و قصبی خوب بیاورد، و در خدمت شیخ بنهاد. شیخ دو تایی صوف در پوشید و قصب بر سر نهاد، بعد ازآن عذر خدمت شیخ می‌خواست که از بهر خدای مرابابین بی‌ادبی عفو فرمای. که این قضیتی است که خاص کرامات شیخ بود، که این داعی مشاهده کرد، نه آنکه دیگری شنید. پس شیخ وی را دعاء کرد و باز خانقاه مراجعت فرمود، آن جامه و دستار

فرزندان را داد.

و اگر ذکر مناقب و فضایل وجود شریفش ایرادکرده شود، کتاب مطول گردد و بیشتر ائمه و سادات و مشایخ شیراز او را یافته‌اند، و به وعظ مبارک او حاضر شده‌اند، و صدق معامله و نیازمندی او دربارهٔ عزیزان یافته، به تخصیص در ولاء اهل بیت. و فرزندان و مریدان را پیوسته تحریص فرمودی به محبت اهل بیت، و از جمله روز عاشورا بر در مشهد مقدسه ام کلثوم رضی الله عنها، مجتبی معظم عزالملة و الدین، رحمة الله علیه، حاضر می‌شد، و اهل شیراز متوجه آن مزار متبرکه می‌شوند، استدعاء از خدمت شیخ الاسلام کردی تا وعظ فرمودی. سالی به قاعده تذکیر می‌فرمود. و نیز مناقب آل یاسین بیان می‌کرد. قطعه‌ای انشاء کرد و آخر آن قطعه این بود که وی فرمود:

گواه باش خدایا که بنده روزبهان　　کمینه چاکر و مولای آل یاسین است

و عمر عزیزش به هشتاد رسید و در شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و ستمائة به جوار حق تعالی رسید.

مؤلف این کتاب در مدح شیخ گوید:

آن را که هست در دل و جانش هوای شیخ　　یکباره کرده روی دل خود برای شیخ
باید که داند او به حقیقت که دیر و زود　　یابد قبول بخشش بی منتهای شیخ
خواهی رضای شیخ وروی در هوای خویش　　یا آرزوی خودبودت یا هوای شیخ
با صدق باش تا بودت نزد شیخ جای　　زیرا که سوی مقعد صدق است جای شیخ
شعر شرف قبول از آن می فتدکه او　　شاه ممالک سخنست وگدای شیخ

باب هفتم

در ذکر وفات شیخ وکراماتی که بعد از وفات وی در سر تربت وی یافته‌اند.

وفات مبارکش در محرم سنه ست و ستمائة بوده است.

از معتبران استماع افتادکه چون وفاتش نزدیک رسید هفت روز و هفت شب هیچ تناول نفرمود. برقعی بر روی مبارکش انداخته بودند. چون هفت شبانروز بگذشت، جد این ضعیف شیخ فخرالدین احمدکه فرزند وی بود به خدمتش رفت، برقع از روی مبارکش برانداخت، شیخ چشم مبارک بازکرد. شیخ فخرالدین گفت: هفت شبانروز گذشت تاهیچ تناول نفرمودی. شیخ فرمود: من شاهد الله حق مشاهدته کیف یاکل وکیف یشرب. چون فرزندان و مریدان آثار رحلت بشناختند، گفتند: شیخ از مامی روی و ما را به که رها می‌کنی؟ شیخ فرمود: به صورت از پیش شما می‌روم و در معنی با شما همراهم. و هرکس که قصد شما کند، من به معنی او را مقهورکنم.از شما که فرزندانید هرکه را مهمی روی نماید به سرتربت من آید، و در برابر قبر من از طرف قبله نزدیک من بنشیند و هم چنانکه در حال حیات با من می‌گوید، چون درگذرم در روی گاه من با من بگوید، تا از حضرت عزت درخواهم وکار او برآید.

مؤلف این کتاب گوید: الحق این معنی را مشاهده کردیم، و به کرات و مرات این تجربه افتاد ، و چنان بود که شیخ فرمود.

هم در آن وقت جمع مریدان و ملازمان به خدمتش شتافتند که: شیخ و مقتدای ماتویی، و آهنگ سراچۀ بقا خواهی کرد. اگر ما را مهمی روی نماید، طریق آن چه سازیم و یرکه رویم؟ شیخ گفت: هرکه را مهمّی روی نماید بایدکه ازین چاه رباط آب برگیرد و وضویی بسازد، و دو رکعت نماز در بالین من، و دو رکعت در پائین که بگذارد، من شفیع او باشم، وکارش برآورم، که با روزبهان و عده چنین کرده‌اندکه هرکس که بعد از وفات تو به سر تربت تو آید وبه صدق زیارت توکند، او را به تو ببخشیم.

چون آخرکار نزدیک شد، ارباب شریعت اجازت تفسیر و تذکیر و غیره طلبیدند، و اصحاب طریقت اجازت ادارت زنبیل واجراء مقراض طلب کردند. به حسب استعداد هر یک ماмول ایشان مبذول می‌فرمود.

چون ماه محرم در آمد از دارفناء بدار بقاء رحلت کرد.

از جهت مدفن مبارک دربارگاه رباط از طرف جنوب خانه‌ای بود و مدفن آنجا اشارت کرده بودند. اما در آخر عمر از آن بگردانید. آنجا که این ساعت قبر مبارک اوست دکانی بود بالای آن گشوده، و هیچ سقف نبود. فرمود که: مرا آنجا بنهید، که رسول خدای بارها آنجا دیده‌ام. پس چون درگذشت، آنجا قبر فرو بردند، و خلق شهر به یک بار آهنگ رباط کردند چون بر وی نمازکردند، او را برگرفتند، تا دفن کنند.

آنکس که در قبر رفت تا شیخ در قبر نهد، ازو منقولست که گفت: انبوهی تمام بود. وکسان اتابک خلق می‌راندند. گفت: چون شیخ را برگرفتم دور باشی بر سر من آمد، چنانکه عظیم متالم شدم. گفتم سرم شکسته شد، و همین ساعت جامۀ شیخ ملطح گردد. شیخ را بنهادم. گوئیا کسی شیخ را از دست من در ربود، و هیبتی عظیم در من اثرکرد، و زود بیرون آمدم. و تا در قبر بودم، هیچ خون، از سرم نیامد. چون بیرون آمدم، خون ریزان شد. پس دانستم که اثرکرامات شیخ بود. و به برکت شیخ آن جراحت مندمل شد و به صحت مبدل گشت.

حکایت- و از جملۀ عزیزان این شهر حافظی بود که او را ابوطاهر می‌خواندند. این حکایت پسر او ابوبکربن طاهرگفت: پدرم هم درس شیخ بود. مدتهای مدید در خدمت شیخ درس خوانده بود. گفت چون شیخ در پرده

رفت، ما را عظیم خستگی ظاهر شد. و پیوسته به زیارت می‌رفتیم شبی گوئیا مرا الزام کردند، برخاستم و به سر تربت شیخ آمدم، و درس قرآن آغاز کردم. چون عشری بخواندم، از قبر شیخ آوازی شنیدم که: عشری دیگر می‌خواند. مدتی بدین طریق بود. روزی این حکایت با کسی بگفتم. بیامدم بعد از آن قرائت نشنیدم. والسلام.
حکایت- هم برین طریق مرید همسایهٔ رباط بود که او را ابوبکر حامدگفتندی، پیری با برکت بود. گفت: اندر رباط بر سر تربت شیخ قدس الله روحه شبی سورة الانعام می‌خواندم. لفظی غلط بر زبانم رفت. از قبر شیخ فخرالدین احمدکه ضجیع سخیست آوازی شنیدم که غلط باز دهان من داد. و السلام.
حکایت- چنین استماع دارم از خدمت پدر بزرگوارم فرمود که: روزی بر سر روضهٔ شیخ، قدس الله روحه العزیز، نشسته بودم، و جمعی عزیزان حاضر، ناگاه دو درویش خرقه پوش از در رباط در آمدند، چنانکه ایشان را نظر بر قبر مبارک شیخ افتاد به گریه در آمدند، و ذوقی عظیم ایشان را پیدا شد، چنانکه اثر ذوق ایشان در ما پدید آمد. و ساعتی در آن بودند. چون از آن باز آمدند، ایشان را پرسش کردیم، و استفسار نمودیم، از آن ذوق. گفتند ما از مریدان شیخ بهاءالدین یزدی ایم که او از جمله مریدان شیخ روزبهانست. ما را در خاطر آمدکه به شیراز رویم و مزارهای متبرک دریابیم، و زیارت شیخ روزبهان کنیم، به خدمت شیخ رفتیم، و از خدمتش اجازت خواستیم. ما را اجازت فرمود، گفت: به شرط آن که اگر شما را این فتوح دست دهد، و به شیراز روید، و مزار متبرک را زیارت کنید، از هیچ کس مپرسیدکه مزار شیخ روزبهان کدامست گفتیم: چگونه دانیم؟ شیخ بهاءالدین یزدی فرمود: قبر مبارک او را خاصیتی است که چون نظر بر آن اندازند، دل دگرگون گردد، و روحی در روح پیدا شود. ما آمدیم، و مزارهای متبرک زیارت کردیم، و آن نشان که شیخ بهاءالدین ما را داده بود، آنجایکه یافتیم و السلام.
حکایت- نقل است از خدمت شیخ بزرگوار و یگانهٔ روزگار خواجه عزالدین مودود که گفت: چون شیخ من شیخ روزبهان از دارفنا باز دار بقا رحلت فرمود، شبی داعیهٔ زیارت شیخ در خاطرم پیدا گشت. برخاستم و آهنگ رباط شیخ کردم. چون به در رباط شیخ رسیدم، روشنائی تمام دیدم که ظاهر شد. من با گوشه‌ای ایستادم. گفتم: تا ایشان در گذرند. دو درویش رنگ پوش دیدم، که آن روشنایی خود از چهره ایشان بود، و با ایشان شمعی و مشعلی نبود، و در اندرون رباط رفتند. من بر اثر ایشان برفتم. در رباط بسته یافتم، و ایشان در اندرون بودند. زمانی نیک توقف کردم. دیگر باره همان نور ظاهر شد. همان دو درویش را دیدم که از رباط بیرون آمدند. من بر در رباط رفتم، و در را همچنان بسته یافتم. پس دانستم که از اولیاء بودند.
حکایت- چنین نقل است از خدمت سلطان النقبآء و السادة تاج الملة جعفر، ادام الله برکته، که گفت: مرا مهمی بود، در خاطرم آمدکه زیارت شیخ روز بهان دریابم. چون بر رباط آمدم، رباط را خالی یافتم. دو رکعت نماز در پائین شیخ بگزاردم، و مددی از روح شیخ طلب کردم. چون از زیارت فارغ شدم، مراجعت کردم چون به دهلیز رباط رسیدم، آوازی به هیبت بشنیدم که دنیا از ما می خواهی ! من عظیم متغیر شدم. مدتهای مدید ازین حالت گذشت، هر وقت که بدان مقام رسم هیبتی بیابم. والسلام.
حکایت- چنین استماع افتاد از خدمت مولانا معظم قطب الملة و الدین محمد خلف صدق مولانا سعید صفی الدین ابوالخیرکه گفت: یکی از فرزندان من را رمدی پیدا شد، چنانکه طاقت ازو ساقط شد. چون شب در آمد، عظیم متالم بودم، از آن معنی کوفته خاطر شدم. چون پاسی از شب بگذشت، در خاطرم آمدکه به خدمت شیخ روزبهان روم و استمداد از خدمتش طلب کنم، تا این زحمت زایل گردد. برخاستم، و آهنگ رباط شیخ کردم. چون به در رباط رسیدم: از شب بسیارگذشته بود، و در رباط بسته بود از شبکه زیارت کردم، و دست بر خاک شبکه مالیدم و بر آستانه. و همچنان با دست خاک آلود به خانه رفتم، و دست بر چشم طفل مالیدم. در حال آرام گرفت، و روز دیگر روی به صحت نهاد، وآن زحمت ازو زایل شد.

حکایت- شیخ مرحوم مشرف الدین مصلح المعروف بسعدی گفت: روزی به زیارت شیخ کبیر روزبهان رفتم. دو رکعت نماز در سر قبر وی بگذاردم، و بعد از آن به زیارت مشغول شدم، نزدیک قبر شیخ قراضه ای یافتم. روی با فرزندان شیخ کردم، وگفتم: شیخ مرا فتوح بخشد صورت و معنی. و شیخ زادگان لطفی چند بفرمودند. به عنقریب صاحب سعید شهید صاحب دیوان ما را تبرکی چند بفرستاد، چنانچه خانقاهی در قلعه قندز بساخت، و بر آن وقفی چندکرد، و آن از برکت شیخ بود.

حکایت- عزیزی از شهرکه وقفهٔ عرفات یافته است] گفت: در آن وقت که از سفر بادیه باز می گشتم، به طرف ارمنستان افتادم. پرسیدم که: آنجا خانقاه درویشان کجاست؟ گفتند: خانقاه شیخ ابراهیم ارمنی. چون به آن جایگاه رفتم، به خدمت شیخ ابراهیم رسیدم. مرا اعزاز و اکرام بسیار فرمود. بعد از آن فرمود: ازکجائی؟ گفتم: از زمین پارس- گفت: چکارکنی؟ گفتم: کسب کارم. گفت اثر خرقه بر تو می بینم، ازکدام خانقاه خرقه پوشیده ای؟ گفتم: از فرزندان شیخ روزبهان. چو نام روزبهان بشنید ! برپای خاست، و مرا ترحیب تمام کرد، گفت: اول برو و آن قبر را زیارت کن. من برخاستم و قبر را زیارت کردم. چون باز آمدم، از خدمتش پرسیدم که: این قبر از آن کیست، که مرا زیارت فرمودی؟ گفت: بدان و آگه باش که: این عاشقی است از عشاق شیخ روزبهان. گفتم چه کسی بود، و حال چگونه بود؟ گفت: مردی بود که هشتاد سال درکفر و ضلالت بسر برده بود. شبی از خواب در آمد، فریادکنان، و می گفت: شیخ روزبهان. رفیقان از وی پرسیدندکه: این چه فریاد و آشوب است در نهاده ای و این نام کیست که برزبان می رانی؟ گفت: دوش در خواب چنان دیدم که پیری بس نورانی در آمد، و مرا باسلام دعوت کرد، و به دست او مسلمان شدم. پرسیدم چه کسی است؟ گفتند: شیخ روزبهان است از شیراز. من نام او ازین جهت می‌برم. کافران چون حال چنان دیدند، او را تخویف کردند. که ازین بگرد. و اگر نه، تو را هلاک کنیم. پس چندانکه تهدیداش کردند، اوکلمه برزبان می‌راند و نام شیخ روزبهان می‌گفت. چون دیدندکه فایده نکند، برگرفتند وی را، و در دریا انداختند. آن شخص حکایت کرد که، چون مرا در دریا انداختند، از چشم ایشان غایب شدم، شخصی را دیدم که بیامده، و مرا از آنجا خلاص داد. این قبر آن عزیز است که تو زیارت او کردی. والسلام.

حکایت- روزی در رباط اندر خدمت شیخ الاسلام نشسته بودم، شخصی از در رباط در آمد، و زیارت شیخ کرد، و به خدمت شیخ الاسلام آمد و دست بوس کرد، و ارادتی بسیار بنمود، و تواضعی بی حدکرد و برفت. از خدمت شیخ پرسیدم که این چه کسی است، و سبب این همه تواضع از چیست؟ شیخ الاسلام فرمود: این خواجه‌ای معتبرست، و او را نظام الدین رضوان خوانند، و او را با خدمت شیخ حالی عجب افتاد. پس از خدمتش استفسارکردم که حال چون بود؟ گفت: روز وی بر من آمد، گفت: حال آنست که عمل دولت خانهٔ‌کیش کرده‌ام مدتی مدید. و اتابک ابوبکر سر آن دارد که مرا مصادره کند، می‌گوید: در دیوان وزارت یا در دیوان استیفاء شروع نمای، تا بدان بهانه مرا زحمت نماید، و من عملی بی‌عهد می‌خواهم. طریق این چه بود؟ من گفتم: از آن ما نصیحتی و دعائی بود. برخیز، و چنانکه شیخ فرموده است از آب چاه رباط وضوئی بساز، چنانکه آمده است، و دو رکعت نماز در بالین شیخ بگزار و دو رکعت در پائین، بعد از آن خدمت شیخ همت بخواه. اوگفت: چنان کنم. بعد از روز دیگر بیامد خرم و شادان، و ارادتها نمود، وگفت: ترتیبی که شیخ فرمود عظیم مؤثر بود. دی شب به رباط آمدم. و چنانچه فرموده بودی از آب چاه رباط وضو ساختم، و در بالین و پائین تربت نمازکردم، و با خدمت شیخ گفتم: می‌خواهم که اتابک ابوبکر محرری دیوان به من نفویض کند. سحرگاه جمعه بود که از رباط شیخ بیرون رفتم. دو پرده دار را دیدم که از خدمت اتابک بیامدند، وگفتند: اتابک ترا می‌خواند. من متغیر شدم که چگونه بود. و رعبی عظیم در دل من پدید آمد. بلی وثوقی تمام به حضرت شیخ

داشتم. برخاستم، و به خدمت اتابک رفتم به لشکرگاه چنانکه دست بوس کردم، مرا گفت: رضوان درخاطرم آمده است که محرری دیوان به تو دهم. برو و محرر دیوان باش، و حساب و حساب را ضبط کن. چون اتابک این بفرمود، مرا معاملهٔ شیخ در خاطر آمد، و از دست بخواستم رفتن. خود را نگاه داشتم. و اگر نه، فریاد در نهادم افتاده بود. چگونه چاکر خدمت شیخ نباشم تا زنده باشم خاک این آستانه بوسه دهم.
حکایت- شبی از شبهای جمعه چنانکه معهود است در سر روضهٔ شیخ قدس الله روحه، به ختم قرآن کردن مشغول بودیم، و این واقعه بعد از وفات پدرم بود. چون از قرآن خواندن فارغ شدیم به نماز خفتن گزاردن مشغول گشتیم. عزیزی که وقفهٔ عرفات و طواف کعبه یافته، بین القبرین ایستاده بود: میان قبر شیخ روزبهان و پدرم شیخ الاسلام. و برادر بزرگوارم فخرالملةوالدین به امامت مشغول بود، و عظیم مرق و خوش می‌خواند. ناگاه در میان قرائت آن عزیزکه در میان قبرین ایستاده بود، از پای درافتاد. بعد از لحظه‌ای برخاست و نماز تمام بگزارد. چون از نماز فارغ شد، از آن عزیز پرسیدم که حال چون بود؟ گفت: چون به نماز مشغول بودم، درخاطرم آمدکه شریف موضعی است که ایستاده‌ام: ازین طرف شیخ کبیر روزبهان، و از آن طرف شیخ الاسلام درین تفکر بودم، رباط را ندیدم. خودرا در میان درگاه کعبه و ناودان زرین که آن را ملتزم خوانند دیدم، بیفتادم. چون شیخ فخرالدین الله اکبرگفت: با هوش آمدم. و بیشتر اکابر چون به زیارت شیخ حاضر شوند، بین القبرین نمازکنند و حاجت طلبند، و از آنجا اثرها یافته‌اند.
مؤلف این کتاب چنین گوید: که پدرم شیخ الاسلام، اگر چه بر دوام بر سر تربت شیخ بودی، بلی در روزهای سه شنبه بیشتر اوقات اقامت در رباط ساختی و عبادت کردی، به تخصیص بین الصلواتین. روزی از خدمتش سئوال کردم که روز سه شنبه بیشتر اوقات اقامت در رباط فرمودی به کثرت عبادت در سر تربت شیخ، موجب چیست؟ جواب فرمود که: روزی یکی از مشایخ کبار یافتم و استمداد همتی از وی می‌کردم. چنین فرمود که: روزی مرا مهمی روی نمود، وبه مزارهای متبرک می‌رفتم، و خلوت می‌آوردم، هیچ گشایشی پیدا نمی‌شد. روزی هاتفی از غیب گفت: ای فلانی اگر می‌خواهی که کارت برآید، روز سه شنبه به زیارت شیخ روزبهان رو، و بر سر تربت او سورة الصف برخوان، و هر حاجتی که داری بخواه، که حاجتت برآید. این ضعیف چون این حکایت بشنید از خدمت پدرم، در ماه رمضان روز سه شنبه نقل این حکایت رفت بر سر منبر. از آن سال باز خلق رغبت می‌نمایند و از پیشین تا نماز دیگر در سر روضهٔ شیخ حاضر می‌شوند، و به قرآن خواندن و دیگر عبادت کردن مشغول می‌شوند. و آن را اثری عظیم است. و از معتبران شنیدم که به هر مهمی آمدند حق جل و علا آن را کفایت کرد.
عزیزی از عزیزان شهر در خواب دید شبی از شبهای سه شنبه که از آسمان طبقی چند به زمین می‌آورند: سر پوشهای لطیف بر سر آن انداخته، پرسیدکه: این طبقها کجا می‌برند؟ جواب آمدکه: به رباط شیخ روزبهان می‌برند از بهر حاجتمندان که روز سه شنبه آنجا حاضر می‌شوند. و علی الحقیقة هر نوبت که می‌گذرد اثرهای خیر ظاهر می‌گردد.

تمة الکتاب

چنین گوید مؤلف این تألیف اقل عبادالرحمن ابراهیم بن روزبهان اصلح الله شأنه: برخاطر خطیر و ضمیر منیر ارباب قلوب، پوشیده نماندکه بعد از استمداد همت که از انفاس مبارک ایشان کرده شد، توفیق ربانی و تأیید سبحانی قرین روزگار این ضعیف گشت، وکتاب تحفةالعرفان فی ذکر سیدالاقطاب روزبهان به اتمام رسانید، و جای جای نظمی یا نثری از سخنان مؤلف قرین سخن شیخ گردانید، همچنان که موم با عنبر یا چوب بید با نبات قرین گردانید تا قیمت پذیر شود. و ارباب بحث و افکار و اصحاب کشف و اذکار چون مطالعهٔ این کتاب مبارک کنند، هرکجا سخنی مستقیم متین یابند. حوالت آن به حضرت شیخ است، و هرکجا سهوی یا غلطی یابند، از طرف مؤلف بود.

مـرا گـر مایـه‌ای بینـی بـدان کـان مایـه او باشـد	بروگر سایه‌ای بینـی بـدان کـان سـایه مـن باشـم

و اگر سخن لطیف یا نکتهٔ شریف یابی آن نکتهٔ شریف و آن میوهٔ لطیف از بستان فضل و افضال اوست:

چـــــاکران باغبـــــان دولــــــت اوســـــت	کــــه ز بســـــتانش خوشــــه چــــین باشــــد
هــــــــم از آن بــــــــاغ تحفــــــــه‌ای آرد	عـــــــادت باغبـــــــان چنــــــین باشــــــد

توقع از ارباب قلوب و مکاشفان عوالم غیوب چنانست که در زمان مطالعهٔ این کتاب شریف، این شکستهٔ بیچاره را به دعای خیر یاد دارند، که عظیم محتاج دعای ایشانست. و این کتاب را وسیلتی بزرگ می‌داند به حضرت شیخ.

امیـد هسـت کـه لطـف خـدای یـار مـن اسـت	چـو جمـع کـردن احـوال شـیخ کـار مـن اسـت
نــه حـال شـیخ بـدین نظـم و نثـر مـی بفـزود	کـه زیـب و زینـت احـوال روزگـار مـن اسـت
چـو هـیچ مایـه نـدارم جـز ایـن کتـاب شـریف	وســـیلتی بـــر جـــد بزرگـــوار مـــن اســـت
بـه شـعر شـیخ «شـرف» خـتم ایـن کتـاب کنـد	نـه آن کـه شـاعری و شـعر از شـعار مـن اسـت
ولی بــه شــعر لطــیفش چــومی کــنم تضــمین	یقــین بدانکــه مباهــات وافتخــار مــن اســت
«جـلال روی تـو در حسـن لالـه زار مـن اسـت	جمـال عـارض زیبـای تـو بهـار مـن اسـت

تم الکتاب بعون الملک الوهاب